

پاشنه آشیل موقعیت کنونی مبارزات کارگران و زحمتکشان!

" گسترش روزافزون اعتراضات و مبارزات کارگری و توده ای یکی از وجوه مشخصه یک سال گذشته می باشد. در این فاصله کارگران و زحمتکشان با توسل به اشکال گوناگون مبارزه، خشم و نفرت خود از جمهوری اسلامی و سرمدمداران دزد و فاسد آن را به کرات به نمایش گذاشتند... از اعتراض کارگران مبارز چیت سازی بهشهر در اولین ماه سال ... تا حوادث مراسم چهارشنبه سوری در آخرین روزهای سال ۸۲ در شهرهای مختلف ... روزی نبوده که در گوشه ای از این کشور، اعتراضی بر علیه نظام ظالمانه حاکم و استبداد وحشیانه ذاتی آن شکل نگرفته باشد. اعتراضاتی که خبر از پتانسیل اعتراضی عظیم نهفته در بطن جامعه می دهد."

صفحه ۲

در این شماره می خوانید:

- ۳ ... بررسی جنبش کارگری ایران و نقش نیروهای سوسیالیست در آن
- ۵ ... آمریکا و "مذاکره" با طالبان
- ۷ ... "لمپن های" نهضت مشروطه
- ۹ ... ادعاهای نامستدل در خدمت باورشکنی (نقدی بر نوشته اسد سیف)
- مصاحبه با یکی از
- بازماندگان کشتار زندانیان سیاسی در سال ۶۷ (قسمت آخر) ... ۱۱
- در گرامیداشت ۸ مارس ، روز جهانی زن ... ۱۲
- مزدوران مدین در خدمت "جنگ بی پایان" ... ۱۶
- مبارزه با "خانه های اشرافی" ... ۱۸
- انتخابات فرمایشی و کشتار مردم! ... ۲۱
- میوه و غذای کانادایی ها از کجا می آید؟ ... ۲۲
- از شورش مردم بپاخاسته فریدون کنار حمایت کنیم! ... ۲۳
- سال نو بر همه کارگران و زحمتکشان مبارک باد! ... ۲۴

در گرامیداشت روز جهانی زن

افتخار

شعری از پریک فدایی ملق (فیق شهید مرضیه امجدی اسکویی)

من یک زنم

من از ویرانه های دور شرقم

زنی که از آغاز با پای برهنه

عطش تند زمین را در پی قطره ای آب درنوردیده است

زنی که از آغاز با پای برهنه

همراه با گاو لاغرش در فرمان گاه

از طلوع تا غروب

از شاه تا بام، سنگینی رنج را لمس کرده است

من یک زن ام

از ایلات آواره ی دشت ها و کوه ها

زنی که کودک اش را در کوه به دنیا می آورد

و بزاش را در پهنه ی دشت از دست میدهد

و به عزا می نشیند

من مادرم

من فواهرم

من همسری صادقم

من یک زنم

زنی از ده کوره های مرده ی جنوب

زنی که از آغاز با پای برهنه

سراسر این فاک تب کرده را

درنوردیده است ...

(ادامه مطلب در صفحه ۵)

پاشنه آشیل موقعیت کنونی مبارزات کارگران و زحمتکشان

همدیگر متصل نموده و دریای خشم توده ها را بر علیه نظام حاکم جاری سازد.

فقدان این رهبری انقلابی به خصوص در شرایطی که به دلیل بحران های رشدیابنده سیستم موجود، تضادهای درونی طبقه حاکمه رشد کرده و ما شاهد چنگ و دندان نشان دادن آنها به همدیگر هستیم، برجستگی بیشتری می یابد چرا که این جناح ها هر یک می کوشند با سوارشدن بر موج اعتراضات

مردمی، انرژی مبارزاتی آنها را در جهت منافع و مصالح خود کانالیزه نمایند. ما این واقعیت را در اعتراضاتی که به دنبال انتخابات اخیر در شهرهای مختلف رخ داد، شاهد بودیم و دیدیم که چگونه جناح های درونی رژیم برای کسب موضع برتر ضمن آنکه از هیچ اقدامی بر علیه

یکدیگر کوتاهی نمی کنند، در عین حال سعی در سوء استفاده از خشم و نفرت مردم را دارند. در این فاصله در فیروزکوه، ایذه و اندیمشک و فریدون کنار و غیره به دنبال تقلباتی که در انتخابات رژیم ساخته رخ داد درگیری هایی پیش آمد که به کشته و مجروح شدن تعدادی از طرفین انجامید. خود خبرگزاری های دولتی حداقل کشته شدن ده نفر را در این حوادث و مجروح شدن تعداد بیشتری را مورد تأیید قرار دادند. روشن است که این درگیری ها در چارچوب تضادهای درونی طبقه حاکمه رخ داده و در همین چارچوب هم می بایست بررسی شوند. گر چه در تضادهایی که از حدت گیری اختلافات جناح های رژیم به وجود می آید، اهالی معترض نیز به انحاء مختلف می کوشند با استفاده از این موقعیت ها، خشم و نفرت خود از کل رژیم را به نمایش بگذارند. اما تجربه نشان داده که به دلیل فقدان یک رهبری انقلابی همواره این خطر وجود دارد تا اعتراضات و مبارزات توده ها که از ماهیتی کاملاً متفاوت برخوردار می باشند، در چارچوب تضادهای درونی طبقه حاکمه به انحراف کشیده شود. این موقعیت بار دیگر بر ضرورت تلاش در جهت شکل دادن به سازمانی انقلابی که قادر به تأثیرگذاری بر مبارزات توده ها بوده و قابلیت هدایت آنها داشته باشد، تأکید می ورزد.

توسل به خشونت، کارگران را پراکنده ساختند. و این در شرایطی است که در ۱۴ اسفند ماه صدها نفر از مردم زلزله زده بم در اعتراض به عدم رسیدگی دولت به شرایط زندگی آنها و چپاول و دزدی آشکار کمک های اهدایی به زلزله زدگان به تظاهرات پرداختند و بر علیه فرماندار شهر بم شعار دادند. در شمال نیز صیادان زحمتکش، جهت تحقق مطالبات برحق شان در مقابل اداره شیلات بندر انزلی تجمع اعتراضی برپا نمودند.

"تجربه نشان داده که به دلیل فقدان یک رهبری انقلابی همواره این خطر وجود دارد تا اعتراضات و مبارزات توده ها که از ماهیتی کاملاً متفاوت برخوردار می باشند، در چارچوب تضادهای درونی طبقه حاکمه به انحراف کشیده شود. این موقعیت بار دیگر بر ضرورت تلاش در جهت شکل دادن به سازمانی انقلابی که قادر به تأثیرگذاری بر مبارزات توده ها بوده و قابلیت هدایت آنها داشته باشد، تأکید می ورزد."

آنچه در فوق آمد نمونه هایی از اعتراضاتی است که در همین اسفند ماه در ایران رخ داده است. گسترش این اعتراضات آن هم زیر سایه سنگین سرنیزه از یک طرف، خبر از آن شرایط دهشتناکی می دهد که جمهوری اسلامی برای مردم ایجاد کرده است و از طرف دیگر بیانگر بالا بودن روحیه مبارزاتی در توده های زحمتکش ایران است که علیرغم آگاهی به عواقب اعتراضات خود در زیر سرنیزه حاکم، باز بی باکانه بپاخاسته و فریاد خشم خود را سر می دهند.

اما اگر رشد روزافزون اعتراضات کارگری و مردمی واقعیات فوق الذکر را منعکس می کند، نگاهی به این مبارزات از واقعیات دیگری نیز خبر می دهد و آن عدم تشکل و پراکندگی صغوف اعتراض مردم است. به واقع این پراکندگی و عدم وجود تشکیلات مناسب، خصیصه اصلی وضع کنونی بوده و باعث می شود که توده ها نتوانند آن نتایج دلخواهی را که می خواهند از اعتراضات خود به دست آورند. پراکندگی صغوف اعتراض کارگران و زحمتکشان که بدون شک رابطه مستقیمی با سلطه دیکتاتوری حاکم دارد، به واقع پاشنه آشیل موقعیت کنونی مبارزات کارگران و زحمتکشان ماست. به خصوص که مبارزات کنونی از فقدان یک رهبری انقلابی نیز در رنج است. رهبری ای که بتواند جویبارهای پراکنده اعتراض را به

گسترش روزافزون اعتراضات و مبارزات کارگری و توده ای یکی از وجوه مشخصه یک سال گذشته می باشد. در این فاصله کارگران و زحمتکشان با توسل به اشکال گوناگون مبارزه، خشم و نفرت خود از جمهوری اسلامی و سردمداران دزد و فاسد آن را به کرات به نمایش گذاشتند. از اعتراض کارگران مبارز چیت سازی به شهر در اولین ماه سال (در ۲۰ فروردین ماه ۱۳۸۲ کارگران چیت سازی به شهر پس از بارها تجمع اعتراضی سرانجام در این روز به سمت

بلوار مرکزی شهر حرکت کرده و تمامی جاده های اصلی شهر را مسدود نمودند. حرکت اعتراضی ای که بعدها در ابعاد وسیع تری مداوم یافت) تا حوادث مراسم چهارشنبه سوری در آخرین روزهای سال ۸۲ در شهرهای مختلف (در اعتراض به سیاست های جمهوری اسلامی که مراسم چهارشنبه

سوری را سنتی "خرافی" قلمداد می کند، جوانان هر سال با شور و شوق بیشتری به برپایی این مراسم روی می آورند و امسال در یکسری از شهرها و از جمله در مسجدسلیمان، یزد و تهران درگیری هایی بین مردم و نیروهای انتظامی رخ داد که به دستگیری تعدادی از جوانان منجر گردید) روزی نبوده که در گوشه ای از این کشور، اعتراضی بر علیه نظام ظالمانه حاکم و استبداد وحشیانه ذاتی آن شکل نگرفته باشد. اعتراضاتی که خبر از پتانسیل اعتراضی عظیم نهفته در بطن جامعه می دهد.

پس از کشتار وحشیانه کارگران معدن مس خاتون آباد در بهمن ماه، ما همچنان شاهد یکسری اعتراضات کارگری در اسفند ماه بودیم. برای مثال کارگران شرکت لوله سازی خوزستان که مراجعات مکررشان به مسئولین بی پاسخ مانده بود و مسئولین مربوطه حتی به تجمع آنها در مرکز شهر وقعی ننهاندند، جاده اصلی اهواز را با آتش زدن لاستیک بستند و مانع تردد وسائل نقلیه گردیدند. همچنین کارگران کارخانجات ریسندهی و بافندگی شهرستان کاشان به خاطر تعویق پرداخت حداقل ده ماه حقوق و عدم پرداخت عیدی پس از بارها اعتراض ضمن تجمع در یکی از میادین اصلی شهر، راه بندان بزرگی ایجاد کردند. این تجمع اعتراضی با حمله نیروهای سرکوبگر جمهوری اسلامی مواجه گردید و نیروهای انتظامی با

برقرار باد جمهوری دمکراتیک خلق به رهبری طبقه کارگر!

"بررسی جنبش کارگری ایران و نقش نیروهای سوسیالیست در آن"

توضیح: چندی قبل به همت فعالین سایت "خانه کارگر آزاد" سمینار کارگری ای تحت عنوان بالا در پالتاک ترتیب داده شد که طی آن چند تن از فعالین مستقل و همچنین کادرهای سازمان های سیاسی طی چند هفته حول مبحث فوق به بحث و سخنرانی پرداختند. آنچه که در زیر می خوانید متن سخنرانی ای است که در تاریخ ۱۳ مارس توسط رفیق یولاد از سوی چریکهای فدایی خلق ایران در این سمینار ارائه گردید. پیام فدایی متن این سخنرانی را با برخی ویرایشها از گفتار به نوشتار درآورده و بدین وسیله در اختیار خوانندگان قرار می دهد.

نشان می دهد که سرکوب سیستماتیک قدرت دولتی همواره آن عامل اصلی بوده که از متشکل شدن کارگران جلوگیری کرده است و درست هر کجا که در طول تاریخ صد ساله اخیر به هر دلیلی در سد دیکتاتوری شکاف ایجاد شده درست در همان مقاطع تشکل های توده ای و علنی کارگری و سازمان های سیاسی شکل گرفته و یا رشد کرده اند. برای نمونه در مقطع ۱۳۳۲-۱۳۲۰ یعنی از حمله متفقین به ایران و خلع ید از رضا شاه و اخراج او تا کودتای امپریالیستی ۲۸ مرداد در یک دوره ۱۲ ساله ما شاهد شکل گیری و رشد احزاب و اتحادیه های کارگری بوده ایم و یا در سالهای ۵۷-۵۶ اوج گیری انقلاب مردم ایران و سپس شرایط هرج و مرج پس از قیام بهمن دوباره شاهد رشد تشکل های کارگری بوده ایم تا سرکوب سیستماتیک سال ۶۰. بنابر این عامل اصلی پراکندگی صفوف طبقه کارگر و فقدان تشکل های اقتصادی این طبقه در سلطه استبداد و حاکمیت اختناق خونین می باشد. خوب اگر عامل اصلی پراکندگی صفوف طبقه را به درستی بشناسیم آنگاه روشن می شود که هر نیرویی هم که بخواهد در جهت تشکل طبقه کارگر گام بردارد باید بداند که عامل اصلی ای که مانع سازمان یابی طبقه کارگر می باشد دیکتاتوری بوده و راه غلبه بر آن، شکاف انداختن در این دیکتاتوری می باشد.

متأسفانه علیرغم پذیرش ظاهری این واقعیت از سوی گرایشات مختلف فکری و سازمان های سیاسی اما باز هم شاهدیم که این نیروها به جای پرداختن به مسئله اصلی هر یک بنا به سلیقه خود شکلی از اشکال متنوع تشکل های کارگری را جهت درمان این معضل پیشنهاد می کنند: یکی شورا را مطرح می کند و دیگری سندیکا را، آن یکی کمیته های مخفی اعتصاب و کمیته های کارخانه را پیشنهاد می کند یکی دیگر مجمع عمومی و نمایندگی و غیره را پیش می کشد. اما واقعیت این است که نه تعیین شکل تشکل طبقه کارگر از طرف روشنفکران چپ معضل اصلی طبقه کارگر را حل می کند و نه اساساً تعیین این شکل ها وظیفه نیروهای پیشرو می باشد. تأکید کنیم که تشکل های اقتصادی طبقه کارگر در بستر مبارزات خود طبقه شکل گرفته و اشکال این تشکل ها یا نوع آنها به وسیله روشنفکران انقلابی و نیروهای پیشرو از بیرون بر مبارزات طبقه تحمیل نمی شود. به واقع کارگران در بستر مبارزات و اعتراضات خود جهت دستیابی به خواست های روزمره شان به اشکالی از تشکل

جلوه دهند که کارگران را جهت رسیدن به خواست های سیاسی و صنفی متشکل کرده اند. تشکل هایی که اخیراً به اشکال مختلف می کوشند روی نقش صرفاً صنفی خود تأکید نمایند. اما از آنجا که این تشکل ها نه تشکل های واقعا کارگری بلکه تشکل های رژیم ساخته و جزیی از ابزارهای سرکوب جمهوری اسلامی در محیط های کار می باشند با استقبال کارگران مواجه نشده و به تدریج هر چه بیشتر رسوا گشته و خود دست اندرکاران آن نیز مجبور شده اند اعتراف کنند که حوزه عملکرد آنها هر روز ضعیف تر گشته است. از آنجا که به این موضوع در جاهای دیگری پرداخته ام در این بحث روی آن بیشتر متمرکز نمی شوم و تنها تأکید می کنم که خانه کارگر و شوراهای اسلامی کار در عمل و در پروسه دو دهه سلطه سیاه جمهوری اسلامی به روشنی نشان داده اند که جزیی از ابزارهای سرکوب رژیم می باشند و آنها را نمی توان به عنوان تشکل مستقل صنفی طبقه کارگر به حساب آورد. به هر حال در صورت نیاز در قسمت پرسش و پاسخ به این امر بیشتر می پردازم.

اما این که چرا طبقه کارگر ما و جنبش کارگری ما علیرغم همه این سالهای طولانی حرکت و فعالیت خود این جنبش صفوف اش پراکنده و از درد بی تشکلی در رنج است قبل از هر چیز برمی گردد به سلطه دیکتاتوری لجام گسیخته حاکم. جهت جلوگیری از هرگونه سوء تفاهمی تأکید کنم که قبیل از هر چیز دیگر و گرنه در یک بحث مشخص تر می توان و باید بر عوامل دیگری چون نقش اقتصاد نفتی در کل اقتصاد ایران، نقش برجسته دولت در سیستم سرمایه داری ایران به عنوان بزرگ ترین کارفرمای کشور و ویژگی رشد سرمایه داری در ایران در شرایط سلطه امپریالیسم، وسعت کارگاه های کوچک و حجم بزرگ اشتغال کارگران در این قسمت، اشاره نمود و یا حتی اشتباهات و ضعف های عناصر آگاه و سازمانهای سیاسی، آنجا که ارتباطی بین این عناصر و سازمان ها با طبقه وجود داشته را مورد بررسی قرار داد.

واقعیت این است که سلطه دیکتاتوری و سرکوب وحشیانه اعتراضات و مبارزات کارگری و هرگونه تشکل کارگری، آن عامل اصلی است که در طول سالیان اجازه شکل گیری تشکل های اقتصادی طبقه کارگر و در همان حال ادامه کاری تشکل های سیاسی ای که خود را وابسته به طبقه کارگر می دانستند را نداده است. نگاهی به تاریخ پر فراز و نشیب مبارزات طبقه کارگر و جنبش کارگری

همان طور که همه رفقا اطلاع دارند موضوع بحث این سمینار، "بررسی جنبش کارگری ایران و نقش نیروهای سوسیالیست در آن" می باشد. به نظر می رسد که جهت جلوگیری از هرگونه حاشیه روی که از قرار معلوم این روزها خیلی هم رسم شده و برای این که بتوانیم به درستی به موضوع بحث امروز بپردازیم قبل از هر چیز لازم است که تا آنجا که امکانات اجازه می دهد درکی واقعی از جنبش کارگری و خصوصیات و ویژگی های آن ارائه داده و در همان حال موقعیت فعلی فعالین سوسیالیست و سازمان های کمونیستی را همان گونه که به واقع هستند بشناسیم، تنها در این صورت است که می توانیم به وظایفی که شرایط کنونی در مقابل فعالین و نیروهای کمونیست قرار داده نزدیک شده و راه ها و روش های تأثیرگذاری بیشتر این نیروها در جنبش کارگری را به درستی طرح نماییم. قبل از هر چیز اجازه بدهید که تذکر دهم که در اینجا من وارد بحث تفاوت های موجود بین نیروهای سوسیالیست و کمونیست نمی شوم و همه جا در این بحث آن چه که مورد نظر من است نیروهای کمونیست و یا مدعی طرفداری از کمونیسم می باشند.

جنبش کارگری را از زوایای مختلفی می توان و باید مورد بررسی قرار داد اما نگاهی به موقعیت امروز آن نشان می دهد که خصیصه اصلی این جنبش پراکندگی صفوف طبقه کارگر و فقدان تشکل های صنفی یعنی تشکل های توده ای و علنی می باشد و البته نه تنها تشکل های اقتصادی بلکه در همان حال تشکل های سیاسی در پیوند با طبقه نیز مطرح است. خلاصه درد پراکندگی صفوف بی تشکلی درد واقعی طبقه کارگر ما می باشد. در شرایطی که قدرت واقعی طبقه کارگر در اتحاد و کار دستجمعی است و اساساً تشکیلات مهم ترین سلاح این طبقه در مبارزه بر علیه نظم ظالمانه موجود می باشد به عین می بینیم که بورژوازی حاکم با توسل به وحشیانه ترین روش های سرکوب چگونه طبقه کارگر ما را خلع سلاح نموده است. فقدان تشکیلات مورد نیاز باعث شده علیرغم مبارزات و اعتراضات وسیع کارگری کارگران نتوانند آن طور که لازم است از این مبارزات جهت دستیابی به خواست هایشان سود جویند.

البته در صحنه کارگاه ها و محیط های کارگری ما شاهد نوعی تشکل های رژیم ساخته می باشیم که خود را تشکل های کارگری معرفی کرده و می کوشند این طور

که این طبقه برای تحقق خواست ها و مطالبات برحق اش بی‌ناخاسته باشد. به واقع در دو دهه گذشته طبقه کارگر ما در جریان تجمعات اعتراضی و اعتصابات خود که به حق از سوی کمونیست ها به عنوان "مدرسه جنگ" طبقه کارگر نام گذاری شده به اشکال مختلف جهت خواست های خود گام برداشته است. و در این پروسه به برخی از خواست هایش دست یافته و گاه نیز وحشیانه سرکوب شده و در هر صورت در این بستر تجربه آموخته است. به واقع طبقه کارگر ایران در شرایط بی‌تشکلی و پراکندگی، اتحاد طبقاتی اش را در بستر همین اعتصابات به عینه نشان داده و در جریان همین اعتراضات و اعتصابات و همین "مکتب جنگ" آموخته که چگونه بر علیه دیکتاتوری حاکم بجنگد. و چگونه حداقل روابط ممکن جهت مبارزه را شکل دهد. با مطالعه گزارشات منتشر شده کارگری و برخورد با رفقای کارگری که در بطن مبارزات کارگری بوده اند روی مواردی می توان انگشت گذاشت. مواردی چون به صدا درآوردن زنگ کارخانه جهت تجمع و یا حرکت به سوی شهر (مثلا در جریان مبارزات کارگران چیت سازی بهشهر) و یا نقش سوت زدن در تماس گیری و پیام رسانی در بین کارگران زن کفش ملی جهت اعلام آغاز اعتراض شان می توان دریافت که برخی محافل کارگری در محیط های کار شکل گرفته اند که اتفاقا آماج اصلی حملات سربازان گمنام امام زمان نیز می باشند. وجود بندی در بازداشتگاه اوین ویژه کارگران بازداشتی خود گواهی است بر این واقعیت. واقعیتی که نشان می دهد اگر نیرویی بخواهد به طور جدی در جنبش کارگری نقش ایفاء کند باید تلاش کند این محافل را بشناسد و برنامه ها و اهداف اش را در میان این محافل برده و راه های این امر را پیدا کند.

ولی واقعیت این است که هرگونه تلاشی در این رابطه به طور طبیعی با سد دیکتاتوری مواجه خواهد شد. و در اینجاست که مسئله شکاف انداختن در سد دیکتاتوری برای یک نیروی سیاسی که به طور جدا جدی خواهان برقراری ارتباط با طبقه کارگر است مسئله مهمی را تشکیل خواهد داد. همین واقعیت این سوال اساسی را در مقابل نیروی پیشرو قرار می دهد که چگونه می خواهد بدون برپایی مبارزه ای که قادر باشد در سد دیکتاتوری جهنمی حاکم و سلطه ابزارهای سرکوب جمهوری اسلامی شکاف ایجاد کند موفق به تماس با جنبش کارگری و ارتقاء آن باشد. این معضل واقعی است که در مقابل جنبش انقلابی قرار دارد از این رو به هیچ وجه نباید اجازه داد برخی با دامن زدن به بحث های اسکولاستیک از پاسخ گویی به این معضل شانه خالی نمایند. در حالی که تجربه نشان داده که بدون پاسخگویی به این مهم امکان غلبه بر جدایی پیشرو کمونیست با طبقه کارگر نیز مهیا نمی گردد.

از کشور قرار گرفته اند، گر چه در جای خود دارای اهمیت است اما در این بحث مشکلی را حل نمی کند. واقعیت این است که این سازمان ها فاقد ارتباط جدی با ایران هستند چه رسد به ارتباط با طبقه کارگر ایران. نگاهی به حجم وسیع مبارزات طبقه کارگر و محتوای گزارشات خبری این سازمان ها و منابع خبری آنها نشان می دهد که از ارتباط زنده و فعال خبری نیست. بنابر این آنچه آنها می گویند تأثیر مستقیم و جدی روی مبارزات طبقه کارگر ندارد و از بار عملی مورد لزوم برخوردار نمی باشد. البته در این بحث ما با جریاناتی که با نیش قلم به اصطلاح تنورسین های خود همه معضلات طبقه کارگر را از خارج از کشور حل کرده اند و روی کاغذ می توانند همه طبقه را به عضویت حزب خود درآورند کاری نداریم. از نیروهایی هم که به جای پذیرش صادقانه این واقعیت و تلاش در جهت رفع آن با توسل به روش های شناخته شده و مسخره در تلاش اند تا حضور غیرواقعی خود را در کشور تبلیغ نمایند نیز می گذریم. این گونه جریانات حتی حاضر نیستند موضوع را بدرستی برای خود طرح کنند چه رسد به تلاش در جهت حل آن.

بنابر این در واقعیت، سازمان های چپ کنونی جدا از طبقه کارگر و بدون ارتباط با جامعه در خارج کشور بسر برده و قادر به تأثیرگذاری مستقیم در مبارزات کارگران نیستند. هر چند که آنها بطور غیرمستقیم کاملا می توانند تأثیرگذار باشند و این شرایط آنها را نسبت به معضلات کارگران بی وظیفه نمی سازد. امری که باید به طور وسیع تری مورد بحث و توجه قرار گیرد. اما همین جا باید تأکید کنم که تلاش در جهت شناخت واقعی شرایط زندگی و مبارزه کارگران با توجه به همه امکانات موجود در خارج از کشور و انعکاس مبارزات آنها و دفاع از این مبارزات و در همان حال نقد و جمع بندی تجربیات مبارزات طبقه کارگر در اقصی نقاط جهان و انتقال آن تجربیات به طبقه کارگر ایران و اشاعه مارکسیسم به مثابه جهانی طبقه کارگر در شرایطی که بورژوازی به اشکال مختلف با تکیه بر شکست مبارزات پیشین بر علیه مارکسیسم و کمونیسم لجن پراکنی می کند و روشنفکران ناستوار با توجیبات مختلف هر روز به شکلی عدول از مارکسیسم را تنوربزه می کنند از جمله وظایفی است که باید به آنها پرداخت.

حال اجازه بدهید که با جمع بندی آنچه که گفته شد روی واقعیاتی تأکید کنم. در شرایط کنونی طبقه کارگر ما در پراکندگی بسر می برد و فاقد تشکل های علنی، توده ای و سراسری اقتصادی می باشد و در همان حال از فقدان سازمان ها و احزاب سیاسی خودش که در ارتباط با زندگی و مبارزه او باشند در رنج است. اما علیرغم این واقعیات در ۲۵ سال گذشته هیچ روزی نبوده

دست می یابند و نیروها و فعالین کارگری باید این تشکل ها را شناخته و در جهت تقویت و گسترش آن ها بکوشند. تاکنون در جنبش کمونیستی سراسر جهان دیده نشده که در شرایطی که امکان فعالیت مثلا سندیکایی وجود ندارد یا شرایط برای تشکیل شوراهای کارگری آماده نیست کمونیست ها و پیشروان کارگری به طور مصنوعی بکوشند تا چنین تشکل هایی را به وجود آورند. چنین کاری آب در هاون کوبیدن است. بنابر این یکی از ضعف های بحث کسانی که بدون ارتباط با طبقه کارگر و دور از عینیت مبارزات این طبقه، اشکال خاصی از تشکل را برای طبقه تعیین و آن را تبلیغ می کنند این واقعیت است که به دلیل ذهنی بودن این پیشنهادات چنین تبلیغی نیز هیچگاه به نتیجه نمی رسد و مفید واقع نمی شود.

از سوی دیگر این نیروها و تفکرات که ادعای پیروی از کمونیسم را نیز دارند فراموش می کنند که علی الاصول طبقه کارگر چه ما بخواهیم و چه نخواهیم خودش به مبارزات اقتصادی کشیده می شود یعنی شرایط کار و زندگی و استثمار وحشیانه اش او را مجبور می کند که جهت افزایش دستمزد و کوتاه کردن ساعات کار و مطالبات دیگر بپا خیزد و بدون شک در جریان این مبارزات با توجه به توازن قوای موجود هر کجا که کارگران قادر به نشان دادن قدرت باشند نوعی از تشکل های اقتصادی نیز شکل می گیرند؛ تشکل هایی که با شرایط انطباق داشته باشند. بنابر این آنچه که وظیفه کمونیست ها و نیروهای پیشرو را تعیین می کند اولاً کوشش و کمک به ایجاد چنین شرایطی است که امکان رشد مبارزات اقتصادی طبقه کارگر و امکان تشکل یابی آن را تسهیل نماید ثانياً علیرغم اهمیت و ضرورت مبارزه اقتصادی طبقه کارگر کمونیست ها نباید خود را در چارچوب مبارزات اقتصادی طبقه محدود سازند بلکه می بایست سازماندهی مبارزه سیاسی طبقه کارگر و کانالیزه کردن اعتراضات و مبارزات این طبقه جهت نابودی نظام سرمایه داری را در شرایط کار اصلی خود قرار دهند. و اساساً وظیفه اصلی سازمانهای کمونیستی سازماندهی مبارزه سیاسی جهت کسب قدرت سیاسی است بنابراین آنها باید نشان دهند که به چه طریق می خواهند قدرت را کسب نمایند. حال اجازه بدهید که به وضع سازمانهای سیاسی بپردازم.

در رابطه با موقعیت فعلی سازمان های سیاسی هم باید توجه داشت که در شرایط کنونی ایراد اساسی این سازمان ها این است که در خارج از کشور متمرکز گشته اند و ارتباط فعال و عینی با جامعه ندارند و به درد جدایی از طبقه کارگر، درد دوری از زمینه اجتماعی نیز اضافه شده. این که این سازمان ها در پروسه سرکوب ددمشانه دشمن چگونه برخورد کرده و در چه پروسه ای در خارج

آمریکا و "مذاکره" با طالبان!

امریکایی بوجود آمده و با حمایت و پشتیبانی مالی و تسلیحاتی سازمان اطلاعاتی پاکستان به قدرت رسید و امکان بقا یافت و زمانی هم که مصالح امپریالیسم امریکا بر حمله مستقیم نظامی و اشغال افغانستان قرار گرفت آنها به راحتی از قدرت ساقط شدند.

گزارشات اخیر در باب "مذاکره" مقامات آمریکایی با طالبان و آزاد کردن برخی رهبران آن، به رغم تمامی هیاهوی "مبارزه با تروریسم"، از ماهیت این باصطلاح مبارزه برده برمی دارد. حقیقت این است که دولت امریکا با برگزاری به اصطلاح انتخابات در افغانستان، در صدد "قانونیت" بخشیدن به اشغال دائمی این کشور و تثبیت حکومت دولت دست نشانده خود و به این ترتیب منحرف کردن سرکوب مبارزات ضدامپریالیستی مردم افغانستان برآمده است. با سهیم کردن طالبان مزدور در حکومت دست ساز امریکا آنهم در جریان یک به اصطلاح انتخابات، امریکا امیدوار است تا از نفوذ طالبان در بخشهایی از مردم محروم افغانستان و به ویژه پشتون ها استفاده کرده و با این کار اولاً حکومت مزدور فعلی را یک "دولت فراگیر" و "مردمی" جا بزند و ثانیاً از شدت مخالفت و اعتراضات برحق خلقهای محروم افغانستان بر عیبه سلطه استعمارگرانه خویش بکاهد. ■

در این حال مذاکره با طالبان و آزاد کردن سران آن در شرایطی است که دولت مزدور کرزای نیز جهت پیشبرد و اجرای خط اربابان امریکایی خود در افغانستان رسماً اعلام کرده که طالبان "بخشی از افغانستان" است و "هیچ کس قصد حذف طالبان را ندارد". آنچه باید در تحولات اخیر در افغانستان به آن توجه داشت این است که دولت امریکا و نیروهای اشغالگر در افغانستان، در شرایط بحرانی ای به سر می برند. به رغم حضور هزاران سرباز امریکایی در افغانستان، اشغالگران و حکومت دست نشانده شان به دلیل رشد روزافزون تفرق مردم ستمدیده افغانستان از آنها در سراسر کشور آماج اعتراضات و حملات مسلحانه توده ها قرار دارند. مقامات آمریکایی برای فریب افکار عمومی همواره کوشیده اند که این مقاومت ها را به "تروریستها" و با "بقایای طالبان" نسبت دهند. اما این تبلیغات در حالی ست که اخیراً مطابق اعتراف صریح خود ژنرالهای امریکایی تعداد "جنگجویان طالبان کمتر از ۱۰۰۰ نفر است" و بسیاری از آنها پس از اشغال افغانستان به "زندگی عادی" باز گشته اند. از سوی دیگر واقعیت این است که عملکردهای طالبان از بدو خلق این گروه در دهه گذشته ثابت نموده که این گروه دارودسته مزدوری است که توسط سازمان سیا و به اشارت مقامات

در حالیکه کمتر از سه ماه به برگزاری "انتخابات" مورد تأیید امریکا در افغانستان باقی نمانده، مقامات امریکایی به رغم تمامی تبلیغات خویش مبنی بر "تروریست" خواندن طالبان و تلاش برای "نابود" کردن آن، به مذاکره با افراد این گروه به منظور سهیم کردن آنها در قدرت پرداخته اند. در همین رابطه اعلام شده که دستگاههای امنیتی پاکستان در خردادماه گذشته ترتیب ملاقات مقامات امریکایی با مقامات طالبان را در کوئته پاکستان داده اند. همچنین اخیراً جرج تنت رئیس سیای امریکا به طور محرمانه به پاکستان سفر کرده و با مقامات طالبان دیدار و گفتگو داشته است. به موازات انتشار این گزارشها اعلام شده که امریکا "وکیل احمد توکل" یکی از وزیران سابق طالبان را نیز آزاد کرده است و او نیز آمادگی خود را برای "حمایت" از دولت مزدور کرزای و مذاکره با آن اعلام نموده است. آزادی این مقام طالبان در حالی است که دولت امریکا با ادعای مبارزه برای "برکندن" ریشه تروریسم و تأمین "صلح جهانی"، صدها نفر را با نام "جنگجویان طالبان" و "تروریست" در یکی از سخت ترین شرایط زیستی در اردوگاه "گوئانتانامو" در اسارت نگاه داشته و آنها را تحت بدرفتاری و شکنجه قرار داده است.

افتخار

(بقیه از صفحه اول)

من از (روستاهای کوچک شمال)
زنی که از آغاز در شالیزارها و مزارع
تا نهایت توان گام زده است

من یک زنم

کارگری که دست های اش

ماشین عظیم کارخانه را

به حرکت درمی آورد

هر روز توانایی اش را

دندانهای پرفر ریزریز می کند

پیش پشیمان اش

زنی که از عصاره ی جان اش

پروا برتر می شود لاشه ی فوانفوار

از تباهی فون اش

افزودتر می شود سود سرمایه دار

زنی که مرادف مفهوم اش

در هیچ جای فرهنگ ننگ آلود شما

وجود ندارد

دست های اش سفید

قامت اش ظریف

که پوست اش لطیف

و گیسوان اش عطرآگین باشد

من یک زنم

با دست هایی که از تیغ تیز درد و رنج ها

زخم ها دارد

زنی که قامت اش از نهایت بی شرمی شما

در زیر کار توان فرسا

آسان شکسته است

زنی که در سینه اش

دلی آکنده از زخم های پرتکین فشم است

زنی که در پشیمان اش

انعکاس گل رنگ گلوله های آزادی

موج می زند

من یک زن ام

زنی که مرادف مفهوم اش

در هیچ جای فرهنگ ننگ آلود شما

وجود ندارد

زنی که پوست اش

آیینی ی آفتاب کویر است

و گیسوان اش بوی دود می دهد

تمام قامت من

نقش رنج و

پیکراه تسمه کینه است

زنی که دستان اش را کار

برای سلاح پرورده است.

من زنی آزاده ام

زنی که از آغاز

پابه پای رفیق و برادر ام

دشت ها را درنوردیده است

زنی که پرورده است

بازوی نیرومند کارگر

دستان نیرومند برزگر

من فود کارگرا

من فود برزگرا

درباره لمپنیسم

با توجه به مقاله ای که در این شماره در نقد نوشته "لمپنیسم به روایت تاریخ"، از اسد سیف منتشر می گردد، بی مناسبت ندیدیم که مقاله، "لمپن"های نهضت مشروطه، اثر چریک فدائی خلق رفیق بهروز دهقانی را در اینجا درج نمائیم.

مقاله مزبور را رفیق بهروز در اوایل سال های ۴۰ نوشته است. دورانی که وی با رفقا صمد بهرنگی و کاظم سعادت "با شور و علاقه به آموزش کودکان روستائی" مشغول بودند، در دوره ای که به همراه صمد برای شناخت هر چه وسیعتر شهر خود، تبریز به همه جا از کارخانه ها و کارگاه ها گرفته، تا به "امامزاده" های شهر نیز سرک می کشیدند و "با برخورد های جستجوگرانه و فعال خود، به تحقیقات راجع به روستاهای اطراف نیز می پرداختند" و در ضمن "به کارهای روشنگرانه ادبی نیز اشتغال داشتند".

در این مقاله رفیق بهروز با توجه به شرایط خفقان آور دهه ۴۰، به طور سربسته به مساله اختناق و سانسور دولتی در آن سالها اشاره کرده و این واقعیت را در نوشته خود به این صورت منعکس می سازد که: "بدون شک این مختصر حق مطلب را ادا نمی کند خیلی حرفها به ضرور نگفته باقی می ماند."

همانطور که می دانیم رفیق بهروز دهقانی به عنوان یک مارکسیست - لنینیست، با آگاهی کامل در جهت دگرگون کردن شرایط اقتصادی - اجتماعی به نفع کارگران و زحمتکشان و دیگر توده های دربند ایران، مبارزه می نمود و در این مسیر یکی از بنیان گذاران جنبش چریکی در ایران بود.

"حماسه پرشکوه زندگی او پس از دستگیری به اوج خود رسید. وی پس از تحمل یازده روز شکنجه، هنگامی که جداره های کلیه هایش از شدت ضربات مشت و لگد پاره شده و قلبش به سختی آسیب دیده بود، با لبان فرو بسته و مشتان گره کرده، شهید شد."

(مطالب داخل گیومه از "فرزندان راستین خلق، مختصری از زندگی چریک فدائی خلق، رفیق بهروز دهقانی (۱۳۵۰-۱۳۱۸)، نشریه نبرد خلق شماره ۵، سال ۱۳۵۴، برگرفته شده است.)

حتی شرح بسیار موجز فوق از زندگی رفیق بهروز به عنوان یک نمونه، افشاء گر نیروهای راست و نادانی است که امروز بی هیچ شرمی ادعا می کنند که گویا چریک های فدائی خلق مطالعه را نفی می کردند، زندگی را نفی می کردند و غیره ...

همانطور که می دانیم در بیش از دو دهه گذشته، گرایشات سیاسی مختلفی بر علیه چریکهای فدائی خلق و تئوری انقلابی آنان قلم فرسائی کرده اند. ولی تاکنون حتی از میان "توده ای" ها که رسوای عام و خاص می باشند، کسی به خود اجازه نداده بود که برای کم رنگ کردن و یا از بین بردن ارزش های انقلابی ای که در سال های ۵۰ در ایران شکل گرفت، به واقع مقطعی از تاریخ مردم این کشور را به لمپنیسم نسبت دهد. گوئی در میان همه پرخاشگری های مذبحخانه نیروهای راست نسبت به عملکردهای انقلابی چریکهای فدائی خلق، جای چنین "رسالتی" خالی بود؛ که از قرار آقای سیف با نوشته فوق الذکر خود در صدد پر کردن این جای خالی برآمده است.

زمانی، خمینی، محصور در دید محدود و ارتجاعی خود، وقتی شنید که در صحنه سیاسی ایران، انقلابیونی پدیدار شده اند که برای تداوم مبارزه، حتی از مرگ نیز نمی هراسند، از آنجا که نادانی و نفهمی وی باور چنین امری را به او نمی داد، ابراز داشت که چنان پدیده ای حقیقت ندارد و دروغ است. حال کسانی پیدا شده اند که اگر چه، آن پدیده انقلابی را انکار نمی کنند (و نمی توانند انکار کنند)، ولی نشان می دهند که حتی پس از گذشت سال های طولانی از "جنبش چریکی ایران" هنوز نمی توانند درک کنند که اتفاقاً مطالعه و کسب آگاهی های انقلابی، آن انقلابیون را از چنان انگیزه

مبارزاتی برخوردار ساخته بود که می توانستند شدیدترین شکنجه ها را به نفع پیشبرد یک مبارزه انقلابی در جامعه تا پای جان تحمل نمایند و یا به هنگام دستگیری جهت گریز از شکنجه و محروم کردن دشمن توده ها از دسترسی به اطلاعاتی که به ضرر تداوم مبارزه بود، به زندگی خود پایان دهند. این نه "نفی زندگی" که تلاش برای برپائی زندگی ای پویا و شاداب برای توده های رنج دیده ایران بود. نویسنده فوق الذکر حتی این را هم نمی داند که نوع "پوشش" و "آرایش" چریک ها نیز با الزامات و نیازهای مبارزه تعیین می شد. در جائی ممکن بود آنها با لباس شیک و آرایش مرسوم زنان و یا با کت و شلوار و کراوات مردانه ظاهر شوند و در جائی دیگر با لباس کارگری - در هر حال هیچ پوشش و آرایشی منصوب به چریکها و جود نداشت والا شناسائی چریکها برای مأموران رژیم شاه خیلی آسان می شد. آیا برآستی درک چنین مسائلی مشکل است؟! ■

قطعه ای

در وصف مقاومت های دلیرانه چریک فدایی خلق رفیق بهروز دهقانی

(برگرفته از شعر بلندی به نام:

"سال ۵۰، سالی که زنگ بزرگ خون به صدا درآمد")

... سال هستوی فانه به فانه

و تفتیش عقاید

سالی که مزدوران از ترس حتی به سایه ها شلیک می کردند

سال شکنجه

سال مقاومت

سالی که رفیق دهقانی

دندان به هم نهاد

لبها به هم فشرد

و قفلی از عشق فلق بر آنها زد

در طول آن همه درد از شکنجه تا مرگ

آن کس که عشقش به فلق با کینه اش به مزدوران برابر بود

افسانه شکنجه و درد را به هم ریفت

و مرگ را به لرزه درآورد

و هیچ

و هیچ

و هیچ نگفت

از درد فراتر

از شکنجه فراتر

حتی از مرگ قوی تر بود

...



"... رفیق بهروز از آغاز جوانی در کوره تجربه قرار گرفت و با همراهی دوستان بسیار خویش بر زمینه شرایط بسیار مساعدی که از لحاظ رشد خصلت های انقلابی در کنارش بود، رشد سیاسی خود را آغاز نمود. او با همراهی رفیق صمد که نامش از زندگی مبارزاتی رفیق بهروز جدا نیست و رفقای دیگر، در شرایطی که تاریکی خفقان همه جا را فرا گرفته بود و کور سوی جرقه ای از مبارزه سیاسی در

میهن ما دیده نمی شد، جوانه های امید و ایمان به مبارزه را در قلبهای چون آتش خود پرورش می دادند و با کوششی خستگی ناپذیر کار می کردند. آنها صادقانه عقیده داشتند: "هر نوری هر چقدر هم کوچک باشد، بالاخره روشنائی است." این جوانان پر شور که در اطرافیان خود فقط یأس و بدبینی مشاهده می کردند و هیچ زمینه مساعدی برای کار سیاسی با آنان نمی یافتند، برای به جریان انداختن انرژی انقلابی خود راه پرورش کودکان روستائی را برگزیدند."

به نقل از: نشریه نبرد خلق شماره ۵، سال ۱۳۵۴

"لمپن" های نهضت مشروطه

(نوشته: چریک فدایی خلق، رفیق بهروز دهقانی)

پیش از معرفی لمپن هایی که در جنبش مشروطیت نقشی داشته اند باید ابتدا به اجمال بررسی کنیم که لمپنیزم چیست؟

"لمپن" اصطلاح عامی است برای کسانی که در تولید شرکتی ندارند، با اینهمه از دسترنج اجتماع سهمی می برند. قارچهائی هستند روئیده بر پیکر درخت اجتماع. و ای بسا با زهرهائی که به پای خود می ریزند، درخت را می خشکانند یا رنجور می سازند.

این اصطلاح شامل گروههای بسیار و بسیاری می شود؛ چشمگیرترین این گروهها دسته ای است به نام دلال محبت و نیازی به طول و تفصیل ندارد. دلال کاری جز این ندارد که با لطایف الحیل موجودی پیدا کند، زنی یا پسری. و از او استفاده کند.

اراذل محله ها دسته دیگری از لمپن هاست. اینها کار ثابتی ندارند، اغلب با تهدید و حقه بازی از دیگران پول میگیرند و به اصطلاح زندگی می کنند. بعضی از اینها گاهی کار دولتی هم دارند و همین بر هیبتشان می افزاید و توپشان را کارگتر می کنند.

نه فرصتی هست و نه نیازی که همه گروههای لمپن را در اینجا نام ببرم. تنها به شمردن خصوصیات عمومی آنها بسنده می کنم.

لمپن فاقد وطن است. نه اینکه انترناسیونالیست و جهان وطنی باشد هیچ جائی است، نه همه جائی. مختصات خودش را فراموش کرده و نمی داند در چه زمان و مکانی زیست می کند. به ظاهر خیلی پای بند آداب و رسوم و ناموس است. بخصوص تظاهر میکند که از زنان و بچه ها حمایت میکند. اما فقط به منظور این که خود بهره ببرد. نمونه این لمپن ها را میتوانید در باشگاههای ورزشی و بعضی جاهائی که دختران و پسران جوان به ضرورت زیاد رفت و آمد دارند ببینید.

لمپن ایمان ندارد. اگرچه ممکن است ایمان مذهبی آمیخته به خرافات داشته باشد اما به هیچ وجه وفا و محبت نمی شناسد. اعتقاد دارد سری که درد نمی کند چرا باید دستمال بست. اما نیهییلیست نیست. چرا که نیهییلیست ارزشهای بی ارزش شده را نفی می کند و از سوی دیگر از جنبه مثبت در جستجوی ارزش تازه ای است. و گذشته از آن با نفی ارزشها با قدرت طبقه حاکم

درمی افتد. اما لمپن آدمی است که همه ارزشها را نهد میکند و پذیرای هر نوع خواری و زبونی است و نمیخواهد و نمی تواند با قدرت دربیفتد. لمپن شبیه گردان خوبی است و برای او هیچ فرقی ندارد که زیر پرچم یزید برود یا برای شهدا سینه بزند. هدفی ندارد. به نظرش زندگی بدون معنی و مفهوم است. همه اشعاری را که در مورد بی وفایی دنیا گفته اند از بر کرده و گاه گاهی چاشنی کلامش میکند.

شخصیت لمپن از آداب و رسوم هفتاد و سه ملت متأثر است: مشرب ایپکوری و تصوف بمفهوم غلط و متداول، یعنی هرزگی، عیاشی، بی بند و باری و خوار شمردن همه چیز مگر شکم و زیر آن - آگزیستانسیالیسم منحط (معلوم است نه آگزیستانسیالیسم مبارز سارتر و دیگران) - تسلیم و رضای بی چون و چرای بودائی، غنیمت شمردن "دم" و دود و ز هر چه رنگ تعلق پذیرد آزاد بودن.

بسیار زودجوش است، زود بهیجان می آید و هر جا راه ببری میرود. و همین است که گاهی در نهضت ها راه پیدا می کند و از جوش و خروش که افتاد باعث از هم پاشیدن آنها می شود. در هر نهضتی بوجود اشخاص با حرارت نیازی هست و از اینرو گردانندگان نهضت ها بدون درنگ لمپن ها را به خود می پذیرند و پایه های قدرت خود را روی شنزار دوششان میگذارند و می بینی که شن وارفته و کاخ به ظاهر محکم روی سرش از هم پاشیده است.

به طور کلی لمپن به دو نحو به نهضت صدمه می زند. یا دستخوش حيله ها و خواستههای طبقه حاکم شدن و به آلت کوبیدن مردم بدل گشتن و یا وارد شدن در نهضت و خرابی بالا آوردن. با اینهمه گاهی از میان همین لمپنهای بی ایمان کسانی برمیخیزند که با ایمان راستین پیش می آیند و تا آخر پایداری میکنند و جان میبازند. نمونه این قبیل اشخاص را در نهضت می بینیم.





از اعتصاب سراسری معلمان حمایت می کنیم!

اعتصاب گسترده معلمان در بسیاری از شهرهای ایران از تاریخ ۱۶ اسفند ۱۳۸۲ شروع شده است. معلمان محروم بارها برای کسب مطالبات بر حق خود در دوران سیاه جمهوری اسلامی دست به اعتراض و اعتصاب زده اند، اما متأسفانه نه تنها هیچ یک از خواسته های بر حق آنان متحقق نشده است، بلکه هر بار اعتراضات آنان توسط رژیم ضدخلقی جمهوری اسلامی شدیداً در هم کوبیده شده است. در چنین چارچوبی است که معلمان با توجه به تداوم شرایط طاقت فرسای حاکم بر زندگیشان اعلام کرده اند که به مدت یک هفته به اعتصاب خود ادامه می دهند.

وضعیت کار و زیست معلمان که از اقصای محروم جامعه ما محسوب می شوند بسیار وخیم است. آنها در مقابل کار زیاد، حقوقی در زیر خط فقر دریافت می کنند. اما همین حقوق اندک نیز ماه ها به تعویق می افتد و هزینه های کمرشکن زندگی و تورم روزافزون، آنچنان آنان را زیر فشار قرار داده که علیرغم سرکوب وحشتناک و اختناق حاکم بر ایران به اعتصاب سراسری دست زده اند.

رژیم دزد و غارتگر وابسته به امپریالیسم جمهوری اسلامی که مسئول فقر و درماندگی کارگران و زحمتکشان ایران و معلمان است، در سالهای اخیر به کرات حرکات اعتراضی معلمان را سرکوب کرده و بسیاری از آنان را دستگیر و زندانی کرده است. در چنین شرایطی پر واضح است که می بایستی از خواست های عادلانه و از هر نوع تعرض معلمان علیه رژیم حمایت کرد و این رژیم ددمنش را محکوم نمود. اما معلمان تنها در شرایطی به خواسته های برحق خود می رسند که جنبش آنان با مبارزات سایر زحمتکشان به رهبری طبقه کارگر درهم آمیزد و در اثر مبارزات انقلابی آنان رژیم جمهوری اسلامی سرنگون و یک حکومت دمکراتیک و انقلابی بر سر کار آید.

زنده باد رزم پرتوان معلمان ایران!

مرگ بر رژیم وابسته به امپریالیسم جمهوری اسلامی!

زنده باد کمونیسم!

با ایمان به پیروزی راهمان

چریکهای فدایی خلق ایران

۱۷ اسفند ۱۳۸۲

لپنیزم از امراض ساری دوره رکود و سکون است. در این دوران عده زیادتری پذیرای بیماری هستند چرا که نیاز شدیدی به بیخبری و فراموشی دارند. برای داروغه سرخوش چه بهتر از گروهی شهریان بنگی خواب آلوده؟ در فیلم "گنج قارون" چه فلسفه ای تبلیغ می شود؟ فلسفه ول کن بابا دنیا را. دنیا می گذرد. فایده تلاش و مبارزه چیست.

مرد "خوشبخت" دستفروش فیلم حتی روی دست علم طب هم میزند و هیچ چیز را به جد نمیگیرد.

لپنیزم مثل خوره ای به پیکر اجتماع می افتد و آن را از پائین بیلا میتراند. طبقه پائین اجتماع زودتر مبتلا می شوند و سپس نوبت خرده بورژواها، "اهل دوایر" و کارمندان است و آنگاه بورژواها.

بدون شک این مختصر حق مطلب را ادا نمی کند خیلی حرفها به ضرور نگفته باقی می ماند. در این خصوص تاکنون چیزی در ایران منتشر نشده است اما به روایت دوستی، جوان نیکو گویا کرمانشاهی، از سالها پیش دست اندر کار تألیف کتاب بزرگی در باره لپن ایران است و فعلاً دستهایش در پوست گردو.

اینک می پردازیم به معرفی چند نفر از لپن های دوره مشروطیت. در باره هر یک بیشتر از دو یا سه جمله نوشته نشده است، اما همین نشاندهنده شخصیت آنهاست.

مشهدی عباسعلی در بازارچه دوه چی دکان علاقایی داشت و با ستار خان دم از دوستی می زد. به تحریک سران انجمن اسلامی ستار خان را به خانه ای برد که آنجا بکشندش. اما تیری که باو انداختند به شانه اش خورد. ستار خان زودی در رفت و جان به سلامت برد.

فتح الله باغمیشه ای معروف به دیگرمانچی در گرماگرم جنگ تبریز آب را بروی مردم بست. امیر خیزی می نویسد: "از الواط و پهلوانان مشهور تبریز بود و در محله ی باغمیشه روزگار خود را به مردم آزاری و بدکاری می گذراند؛ به قول کسروی "یکی از لوتیان دوه چی می بود که به بیرون شهر رفته آنها را از آسیابها بازگردانید و بدینسان نان در شهر نایاب گردیده سختی بیشتر میشد."

ایت خلیل (خلیل سگه) یکی از اشخاص بی باک و بی بند و بار بود و خود را در صف مشروطه خواهان و مجاهدین وارد کرده به آزار و اذیت مردم می پرداخت و از بس حرکات ناشایست از وی سر می زد که به (ایت خلیل) اشتهار یافته بود (ص ۴۱ امیر خیزی)

عیوضعلی اسکوتی نمونه ای است از آنهایی که نمیدانند چرا، برای که و با که می جنگند. هنگامی که تبریز از چهار طرف محاصره شده بود، فرماندهی گروهی اجیر از طرف عین الدوله به عیوضعلی داده شد که از الواط معروف اسکو بود. مدتها در جنوب غربی تبریز مردم را می چاپید. علی اصغر یا قولاغی کسبیک اصغر (اصغر گوش بریده) نیز از الواط معروف و رشید محله دوه چی بود (ص ۱۵۸ امیر خیزی) که در خدمت انجمن اسلامی با مجاهدین در افتاده بود.

حسن دلی (حسن دیوانه) از لپن های با ایمان است. پس از آنکه مدتها بی هدف زیست در جنبش مشروطیت با مجاهدان همراه شد و سر خود را نیز در این راه بیاد داد.

شبی از شبها مجاهدان تصمیم میگیرند که به سپاه عین الدوله در باسنج شیبخون بزنند تا مگر راه آذوقه را باز کنند.

مجاهدان بی سر و صدا تا نزدیکی های باسنج می روند. حسن دلی بدون واهمه به توپ نزدیک میشود و سوار لوله توپ میشود و داد و فریاد راه میاندازد. سربازهای دولتی بیدار می شوند و بگیر و ببند، تا آخر سر مجاهدان عقب مینشینند. حسن دلی همانجا کشته میشود. آن شب به "شب حسن دلی" مشهور است.



ادعاهای نامستدل در خدمت باورشکنی

جعفری
ژانویه ۲۰۰۴

"تاریخ به روایت لمپنیسم (نگاهی به کتاب شعبان جعفری)" نوشته آقای اسد سیف مندرج در آرش شماره ۸۳ حاوی مطالب، تژها، تعاریف و ادعاهای نامستدلی است که ضرورت برخورد و نقد آنرا برجسته می‌سازد. با مطالعه مقاله، خواننده انتظار دارد که با توجه به عنوان انتخابی نوشته روایتی از تاریخ، روایتی دگرگونه که مشخص کننده بیان لمپنی باشد را بیابد و با آن آشنا شود و دریابد که لمپن‌ها یا لمپنیسم تاریخ را چگونه تشریح می‌کند و یا توضیح می‌دهد؛ نه تنها این انتظار که حداقل انتظاری است که بنا به نام گذاری مقاله: "تاریخ به روایت لمپنیسم" که منطقیاً باید بیان کننده مضمون و محتوای نوشته باشد، برآورده نمی‌شود بلکه در ابتدای نوشته با روایتی ژورنالیستی از تاریخ، و یا دقیق‌تر برشی از تاریخ، یعنی مقطع عزل و نصب رضا خان و "آریامهر" در شهریور ۱۳۲۰ روبرو می‌شود. در این نگاه و روایت - علیرغم ادعای نویسنده که: "کندو کاو در تاریخ خود و شک در داده‌های آن امر لازمی است که می‌تواند در بنای ایران آینده نقش داشته باشد" - نه کند و کاوی در کار است، و نه تحلیل و اثباتی مطرح است که بتواند در "بنای ایران آینده" نقش داشته باشد، بلکه واقعیت‌ها و یقین‌های تاریخی نیز متناقض، سطحی و وارونه روایت می‌گردد که بچند نمونه آن اشاره می‌شود:

ایشان می‌نویسد: "در شهریور ۱۳۲۰ با ورود قوای متفقین به ایران رضا شاه بنفع پسرش از قدرت کناره گرفت ... علت برکناری او را ... زرمه برکناری او بگوش رسید. ... کدام حالت و مورد واقعی است؟ کناره گرفت یا برکنار شد؟ بعید است که ایشان فرق بین برکناری و کناره گیری را نداند. اینکه نیروهای امپریالیستی یا همان متفقین دمب رضا شاه را مثل موش مرده گرفته و او را به نقطه‌ای دور در آفریقا پرت کردند، باوری همگانی و یقین واقعی

است که بدلیل عینیت تاریخی آن "به شک در داده‌های آن" نیازی نیست. این امر بیانگر نقش امپریالیستها بمتابه زمینه ساز تغییر و تحول اجتماعی - سیاسی حداقل در این مورد است و چیزی است که توده‌ها به عینه لمس کرده و در حافظه تاریخی خود ثبت نموده اند. حال ایجاد شک و مخدوش سازی داده‌های تاریخی و بالنتیجه باورشکنی چرا و در خدمت کیست؟ آیا این کمرنگ کردن یا مخدوش نمودن نقش امپریالیستها و ایجاد سردرگمی برای برخی می‌تواند "در بنای ایران آینده" نقش مثبت داشته باشد؟

ایشان می‌نویسد: "رژیم پوشالی او (یعنی رضا خان - توضیح از ماست) سریع درهم ریخت و جز خلاء (اجتماعی - سیاسی و اقتصادی) چیزی از آن برجای نماند. با سقوط رضا شاه احزاب مختلف اعلام موجودیت کردند، نشریات گوناگون آغاز به نشر نمودند. در فاصله سالهای ۱۳۲۶-۱۳۲۰، ۴۶۴ عنوان نشریه به زبان فارسی در ایران منتشر شد. در فاصله سالهای ۱۳۲۲-۱۳۲۰ حداقل ۱۸ کابینه بی آنکه کاری از پیش ببرند بر سر کار آمدند. اگر از تر غلط خلاء (اجتماعی - سیاسی و اقتصادی) ایشان بگذریم، انتشار ۴۶۴ عنوان نشریه، اعلام موجودیت احزاب و تغییر ۱۸ کابینه در طی این سالها نه نشانگر خلاء سیاسی - اجتماعی که بیانگر جاری شدن جوش و خروش مبارزاتی نهفته در بستر جامعه و سرباز کردن مبارزات توده‌ها بدلیل ایجاد شکاف در دیکتاتوری رضا خانی بوده است، امری که بعینه غلط بودن تر ادعایی را برملا می‌سازد. چنین روایتی از واقعیت‌های اجتماعی - سیاسی جامعه و نادیده انگاشتن نقش مبارزات مردم نه "کند و کاو در تاریخ خود" که نشانه پریشان‌گویی و تناقض است.

ایشان می‌نویسد: "کودتا حاصل همکاری سیا (به نیابت آمریکا و انگلیس)، فرماندهان ارتش که اجرای کودتا را سازماندهی کردند، برخی از کارفرمایان و زمینداران و روحانیت و لمپن‌های تحریک شده‌ای که رهبری آنها را سرلشگر زاهدی بعهده داشت بود. پس از کودتا همه این عوامل خود را شریک در قدرت می‌دانستند." (تأکیدها از ماست). تا اینجا اگر از سطحی‌نگری ایشان که سازمان سیا، آمریکائی را به نیابت آمریکا و انگلیس وارد میدان می‌کند و نقش سرلشگر زاهدی در کودتای ۲۸ مرداد را در حد رهبری لمپن‌ها تنزل می‌دهد بگذریم، نکته اصلی اینست که نیروهای امپریالیستی چون آمریکا و انگلیس و ارتش شاهنشاهی و شعبان بی‌مخ را هم‌تراز و هم سنگ می‌انگارد و کودتا را حاصل همکاری آنها میداند، یعنی نقش چند لمپن و روسپی جار و جنجال کن (۱) که با پول نقش عمله و اکره و هوچی گر و قمه کش را ایفا نمودند را هم سطح نیروهای امپریالیستی قلمداد می‌کند و او آنها را مدعی شراکت می‌داند. این البته می‌تواند از "کند و کاو" ایشان در تاریخ نتیجه شده باشد ولی مشکل اینجاست که چند سطر پائین‌تر می‌نویسد: "همانطور که در بالا گفته شد لمپن‌های تحریک شده یکی از عوامل اصلی پیروزی کودتا بودند." جالب است، اول به این اراذل و اوباش هم سطح دیگر (۲) نیروها شمرده می‌شوند و بعد یکی از عوامل اصلی پیروزی کودتا جا زده می‌شوند، یعنی نقش آمریکا و انگلیس و ارتش فرعی و جانبی و نقش چند لمپن و روسپی مثل شعبان بی‌مخ و پروین آژدان قزی که خود توسط نیروهای امپریالیستی بسیج شده بودند برجسته و اصلی می‌شود تا ایشان به نتیجه دلخواه که همانا بی‌رنگ و ناچیز شمردن نقش امپریالیستها است، برسد. به این می‌گویند "کند و کاو در تاریخ"

همینطور "بنای ایران آینده". پرده ساتر کشیدن بر روی عوامل اصلی کودتای ۲۸ مرداد ۳۲ و برجسته ساختن و اصلی قلمداد کردن نقش چند لمپن یک باورشکنی آشکار است و اینگونه تلاش در باورشکنی توده‌ها بی اختیار آدمی را بیاد گفته‌های هاشمی رفسنجانی و سلطنت طلب‌ها می‌اندازد که کودتا را "قیامی مردمی" قلمداد می‌کنند که البته رهبر آن قیام شعبان بی‌مخ هم باید الزماً نقش اصلی را بازی کند. بقول معروف: بیله دیگ، بیله چغندر، آنچنان "قیامی" چنین "رهبری" شایسته‌ای را نیز می‌طلبد!!

حال ببینیم که ایشان در مورد لمپن و لمپنیسم چه تعاریفی ارائه می‌کند و آنان را برخاسته از کدامین پایگاه و بستر اجتماعی می‌داند؟ ایشان می‌نویسد: "در تعریف عام به عناصری از افراد جامعه که در تولید اجتماعی نقشی ندارند، لمپن می‌گویند." تعجب ندارد، بله آنهایی که در تولید اجتماعی نقشی ندارند از دید ایشان لمپن اند!! وی اگر معنای تولید اجتماعی را میدانست آنرا بدین صورت بکار نمی‌برد و تازه صفت عام را هم بدان نمی‌چسباند. اندکی دقت روی تولید اجتماعی روشن می‌سازد که بسیاری از اقشار و گروههای اجتماعی در تولید اجتماعی نقشی ندارند (و برخی غیر مستقیم نقش دارند)، مثلاً دانشجویان، معلمان، زنان خانه دار، بازنشستگان و بیکاران از این زمره اند، با توجه به مصادیق عینی، تعریف ارائه شده نادرستی خود را عیان می‌سازد. در واقع باید گفت که: عناصری از افراد جامعه که در تقسیم اجتماعی کار نقشی ندارند، می‌توانند بستر و پایگاهی برای لمپنیسم باشند که در صورت برخورداری از فرهنگی خاص و بروز خصائل رفتاری ویژه به لمپن تبدیل می‌شوند و این طیف با گروه، در عملکرد اجتماعی به تولید و باز تولید هنجارهایی، فرهنگ و رفتاری می‌پردازند که بان لمپنیسم گویند. بطور خلاصه وضعیت معیشتی و اقتصادی، شرایط فرهنگی و رفتاری ویژه‌ای باید با هم بمتابه یک مجموعه در گروهی از افراد تبلور یابد تا بتواند بمتابه یک طیف اجتماعی نقش اجتماعی ایفا کند و در آن صورت می‌توانند چه مستقل و چه غیر مستقل - یا دنباله‌ای-

عناصر با جمعی از آنان نقش سیاسی بعهدہ گیرند. اینکه چه گرایشی در عناصر و یا جمعی از آنان برتری داشته باشد می تواند زمینه ساز آن باشد که به جریانات اجتماعی و یا مترقی تمایل یابند و نقش خود را در آن راستا پیش برند و یا پیش برده شوند و مورد سواستفاده جریانات سیاسی و یا اجتماعی قرار گیرند.

ایشان به همین ارائه تعریف غلط نیز اکتفا نمی کند بلکه برای آنان پایگاه و بستر اجتماعی بسیار نادرستی (چند گونه) تهیه و تدارک می بیند. وی می نویسد: "ورزش بطور کلی، یکی از پایگاههای کمپنیسم در سطح جهان است. در کشور ما، با توجه به بافت و میزان رشد جامعه، کمپنیسم در ورزش کشتی بیشتر نمود داشت." و یا "شعبان و طیب، هر دو از زورخانه بیرون آمدند، هر دو از پهلوانان گود و لمین های سمبل کشور بودند." و در ادامه می نویسد: "از آنجائیکه لمین ریشه در حاشیه شهر دارد، ترجیح میدهد، در همان حاشیه نیز زندگی کند." و یا "در دهه چهل همزمان با سرازیر شدن روستائیان به شهر و ایجاد شهرک ها و حلبی آبادها، کمپنیسم نیز رشد کرد." بله، تعجب نکنید و سرانگشت حیرت بدنمان نگیرید. این ترها آنقدر بی پایه اند که با یک پرسش درهم می ریزند. پرسش اینست که: با کدام نمونه و یا مصداق عینی چنین ادعاهائی می توانند اثبات و مستدل شوند؟ اثبات اینکه "ورزش بطور کلی یکی از پایگاههای کمپنیسم در سطح جهان است" را به مدعی ببخشائید و ادعای ایشان مبنی بر نمود بیشتر کمپنیسم در ورزش کشتی را نیز جدی نگیرید، زیرا خود دچار تناقض است و فرق ورزش کشتی و باستانی (زورخانه ای) را یا نمی داند و یا عمداً بفراموشی سپرده است. اینکه عناصری از لمین ها به ورزش کشتی می پرداخته اند و یا افراد زیادتری از آنان به ورزش باستانی علاقه داشتند نمی تواند بهیچ وجه بیانگر پایگاه و بستر اجتماعی این طیف اجتماعی باشد زیرا رابطه فرد با ورزشی خاص شخصیت اجتماعی او را نمی سازد و عملکرد اجتماعی او را شکل نمی دهد. و این ادعای ایشان مبنی بر اینکه "لمین ریشه در حاشیه دارد" نیز متناقض با گفته های خودشان و واقعیت عینی است، زیرا

نه سنگلج و یا میدان تره بار تهران در حاشیه شهر قرار داشتند و نه میدان نقش آفرینی این لمین ها در حاشیه شهر بود. و اما روستائیان که از قبیل اصلاحات ارضی "آریامهری" (و یا در جمهوری اسلامی) از محیط زیستی - اجتماعی خود کنده شده و روانه شهرها شدند اساساً در رابطه اقتصادی دیگری، رابطه کار - مزدی قرار گرفتند که اساساً و عمدتاً وضعیت معیشتی و فرهنگی آنان در بافت و قالب دیگری قرار گرفت. اینکه فرضاً عناصری از آنان (که نمونه های عینی آن در دست نیست و یا نویسنده مدعی ارائه نکرده است) تحت تأثیر فرهنگ کمپنیسم قرار گرفته باشند، دلیلی بر این نمی تواند باشد که این حاشیه ها و شهرک ها پایگاه کمپنیسم بوده است، همانگونه که هم اکنون رشد اعتیاد در این نواحی نمی تواند بیانگر این باشد که فرضاً پایگاه تولید و پخش مواد مخدر این محل ها هستند!! و جالب تر اینکه بعد از تمام این افاضات می نویسد: "لمین را با قارچ تشبیه کرده اند، قارچ از خود ریشه ای ندارد. نیازمند تکیه گاه است." بله، گفته بودیم که تعجب نکنید و متحیر نشوید. خودشان فاتحه ترهای خودشان را خوانده اند. بعد از اینکه ورزش جهانی - در مورد ایران ورزش کشتی و باستانی -، روستائیان حاشیه نشین شهرها و حلبی آبادها را پایگاه و بستر اجتماعی کمپنیسم معرفی کردند، تازه ادعا دارند که لمین قارچ است و قارچ هم ریشه ای ندارد. بله، خود کرده (بخوانید خود گفته) را تدبیر نیست.

اما ادعاهای نامستدل ایشان بهمین ها ختم نمی شود، ایشان می نویسد: "در این دوره (منظور دهه پنجاه است - توضیح از ماست) حتی کمپنیسم اپوزیسیون سیاسی را هم تحت تأثیر قرار داد. گوشه هایی از رفتار اجتماعی جنبش چریکی ایران، بویژه در پوشش، آرایش، نفی مطالعه، نفی زندگی و ... تنها با کمپنیسم قابل تفسیر و تعریف است." بسیار خوب، بیآیند برای یک لحظه فرض کنیم که این ادعا درست باشد و ایشان با وجدانی بیدار و بدون غرض و هدفی سالم باین نتیجه رسیده اند و این از "کند و کاو" ایشان در تاریخ بمنظور "بنای ایران آینده" ناشی شده باشد،

پس باید حداقل طبق گفته ها و ترهای خودشان بتوانند این ادعا باثبات برسد و موارد و پایه های عینی آن مشخص شود تا آشکار گردد که چگونه "جنبش چریکی ایران با کمپنیسم قابل تفسیر و تعریف است."؟! وی می نویسد: "مدرن ترین لباس لمین وطنی در پیش از انقلاب کت و شلوار سیاه و یاراه راه سفید با کلاه مخملی است. لمین از کفش بی بند پاشنه خوابیده خوشش می آید. او ترجیح میدهد بجای کراوات، دستمال یزدی به دور گردن ببندازد و یا در دست میگیرد." آیا آقای سیف می تواند نمونه ای از این نوع لباس پوشیدن در جنبش چریکی ایران در جریانات فدائی و مجاهدین در دهه پنجاه نشان دهد؟ به نوع آرایش لمین ها در مقاله ایشان اشاره ای نرفته است ولی این از قیاس مجهول و بی پایه ایشان در مورد آرایش چریکها چیزی نمی کاهد و بر عهده ایشان است که آن تیپ و حالت وجه تشخیص را ترسیم نمایند تا حداقل بتوانند در موردی مستدل حرف زده باشند. ایشان مدعی اند که گویا جنبش چریکی مطالعه را نفی می کرده است؟ نیازی نیست که از چهره های شاخص جنبش چریکی که تحلیل و نوشته ها و مقالاتشان حتی از زمینه ادبی و فرهنگی و سیاسی زبانه زد همه است سخنی گفته شود. آیا تدوین تحلیل طبقاتی و استراتژی و تاکتیک مبارزاتی که بر اساس برنامه ها و مطالعاتی مدون و سازمان یافته انجام شده، تحلیل اوضاع سیاسی روز، تهیه و توزیع اعلامیه ها و نشریات توسط جنبش چریکی و دیگر مطالعات تحقیقی اجتماعی و غیره نشانگر نفی مطالعه است یا تأییدی بر لزوم آن؟ آقای سیف، کدام لمین را می توانید نشان دهید که برای حفظ تشکیلات و تداوم مبارزه و برای جلوگیری از انتقال ضربات نیروهای پلیسی و ساواک بالاجبار با سیانور یا نارنجک داوطلبانه به زندگی خود بمنظور کاشتن امید در دل توده ها، پایان داده باشد. آیا برقراری چنین تشابهی شرم آور نیست؟ و از خواستگاه و بستر اجتماعی جنبش چریکی که عمدتاً دانشجویی - یعنی آگاهترین فرزندان تحصیل کرده - و بخشاً کارگری و غیره بودند حرفی نمی زنیم تا بیشتر موجب شرمندگی ایشان نشویم. مواردی از قبیل پوشش، آرایش و

غیره نه رفتار اجتماعی که حداکثر نمادهای جلوه گری یک گروه یا طیف اجتماعی می تواند باشد. و این ناشی از درک غلط ایشان است که مفاهیم و تعاریف را درهم می ریزد و مخدوش می سازد. ایشان برخی از تبلورهای رفتاری لمین ها را بر می شمارد: "لمین از پذیرش مسئولیت اجتماعی سر باز می زند"، "لمین از هر چه علم و تحصیل و دانش متنفر است"، "عدم گرایش به سیاستی خاص و با ثبات از خصوصیات لمین هاست"، "زبان کمپنیسم نیز ویژه است، کلمات جویده شده، کوتاه، همراه با تملق و با چاشنی فحش هستند"، "لمین عاشق اسلحه است"، "لمین آدمی است کم حافظه، دروغگو و یا به قول خودشان لاف زن". آیا برآستی اینها مواردی واقعی اند که با انتساب آن به فدائیان و مجاهدین، بتوان مدعی شد که جنبش چریکی "تنها با کمپنیسم قابل تفسیر و تعریف" است؟ آیا چنین قیاسی و ادعایی با وجدانی بیدار، هدفی سالم و موضعی درست، صورت گرفته است؟ آیا چنین "کند و کاوی در تاریخ" برای "بنای ایران آینده" می تواند نقشی داشته باشد؟ پاسخ به همه این سؤالات بی شک منفی است. پس چرا بچنین باور شکنی دست زده شده است؟ چرا باید باوری که در ذهن توده ها حک شده و چریکها را بمنزله مبارزین راستین و رادیکال برخاسته از توده ها و در خدمت توده ها می دانند را مخدوش کرد؟ دقیقاً بدین خاطر که افرادی چون ایشان* از هر چه غنی تر، پر بارتر و رادیکال شدن مبارزات توده ها می هراسند، چون در کنار توده ها و در موضع آنان نیستند. ایشان می گویند تا هر آنچه را که حتی یاد آور یا برانگیزاننده مؤثر و یا تقویت کننده رادیکالیسم مبارزات مردمی باشد را

(ادامه مطلب در صفحه ۲۳)

* آقای مسعود نقره کار نیز در مقاله "خسونت مجاز؟" به جنبش چپ و چریکها تاختند. و وقتیکه ایده ها و ترهای غلط ایشان در مقاله ای با عنوان "تسلیم طلبی مجاز (بستن سنگ و رها کردن سنگ)" شکافته شد و بی پایگی آنان برملا گردید، بجای برخورد فعال و مسئولانه، با لاقدی و تیختر "روشنفکرانه" شانه بالا انداختند.

مصاحبه با یکی از

بازماندگان کشتار زندانیان سیاسی در سال ۶۷



در شماره های قبلی، بخش های اول و دوم گفتگو با رفیق محمد یکی از فعالین چپ که سالها از عمر خود را در چنگال رژیم سرکوبگر جمهوری اسلامی سپری ساخته است را خواندید. در این شماره، بخش سوم و پایانی این گفتگو را خواهید خواند.

این هیأت تمام زندانیها رو توی اصفهان دید؟ یا همه صحبت کرد؟

نه! این هیأت که برای سال ۶۷ آمد، فقط با آن بچه هایی که فیلتر شده بودند که اعدام شوند حرف زد باضافه چند نفر دیگر که در واقع جنبه ترساندن داشت، ولی با همه زندانیها، نه! با همه زندانیها صحبت نکردند. شما این هیئت را نمی دیدی. خود مرا که بردند با اینها حرف بزنم چشم بند زده بودند و بعد وارد اتاقم کرده بودند. موقع بلند شدن سه نفری را که دیدم سه تا آخوند بودند. هیچ کس اینها را چشم باز ندیده حتی بچه هایی هم که برده بودند برای محاکمه صحرایی چشم بسته برده بودند. این اکیپی که برای اعدام آمده بودند حداقل توی اصفهان من میدانم هیچکس اینها را به چشم ندید.

سؤالاتی که از بچه ها می کردند چی بود؟

سؤالاتی که از من کردند پرسید چند ساله زندانی؟ موضع ات را قبول داری یا نداری؟ گروه ات را قبول داری یا نداری؟ حاضری بیای نماز جمعه؟ حاضری جاسوسی شان را بکنی؟ تواب بشی و در جوخه اعدام شرکت کنی؟ آن چیزی که ما بعداً دستگیرمان شد این بود که دادگاهها فوق العاده سریع انجام می شد یعنی حالت آره یا نه بود. قبول داری یا نداری، دادگاه خود من ۱۰ دقیقه بیشتر طول نکشید.

آنقدر تعداد زیاد بوده که وقت نداشتند؟

آمده بودند که درو کنند. توی اصفهان همان موقع که اسم می خواندند و می بردند آمدند توی بند یک اسامی را خواندند. این این این و بعد هم اسبابشان را جمع کردند و بردند. اینطوری بود.

اینطور که شما می گوید در اصفهان اکثر کسانی که اعدام شده از وابستگان مجاهدین بودند، بجز ۲ نفر؟

دو نفر از مردها، اما در بند زنان ۵ نفر بچه های چپی بودند و بقیه همه مجاهد بودند. از بند مردها ۲ تا چپی بیشتر نبود. آن اکیپی را که از بیرون گرفته بودند چپی توشان بودند، بیشتر هم بودند ولی از اکیپ زندان اکثر مجاهد بودند.

جدا از اطلاعات زندان، آیا این هیئت ها مثلاً در تصمیم گیریشان که چه کسی را بکشیم و چه کسی را نکشیم، معیار دیگری نداشتند؟ مثلاً معیار اکثریت. چون منتظری یک بحثی دارد که شرط را بگذاریم بر اکثریت و توافق همگی، نه سلیقه؟

توی اصفهان آن شرایطی که برای زندانیان گذاشته بودند و اکثریت هم می گفتند نه، این کار را برای هیات می کرد. اینطور نبود که این اکیپ برای کشتن هر فرد رأی بگیرند که کی موافق است کی مخالف. آن شرایطی که گذاشته

بودند اگر قبول می کردی با تو کاری نداشتند اگر شرایط را قبول نمی کردی اعدام بودی. این اکیپ آمده بودند که اعدام کنند. اون شرایط را قبول نمی کردی اعدام بودی این حرفها زرنگی منتظری است که اینجا دارند استفاده می کنند. این بحث اصلاً نبود، توی اوین که این بحث اصلاً نبوده. آن اکیپی که رفتند توی اوین و دستور کشتار می دادند در واقع اون اکیپ رفته بودند که بکشند، نرفته بودند بحث کنند. یه وقت هست که دنبال این هستند که ما کی را باید بکشیم، اصفهان که آمدند اصلاً برخوردشان این شکلی بود مثلاً وقتی مرا بردند من می دانستم اعدامها متوقف شده ولی تضمینی نبود اون موقع که مرا گذاشتند توی انفرادی گفتم تمام شد. اصلاً همه اش ده دقیقه طول کشید. این را قبول داری؟ نه. این را قبول داری؟ نه. چرا این را قبول نداری؟ و بعد هم خب تمام شد.

ولی بر مبنای صحبت های تو در اصفهان یک کسانی هم گفتند این کارها را نمی کنیم و نکشتنشان؟

درسته، این تجربه شخصی من است. یکسری واقعیت ها اتفاق افتاد و اینها یک شرایطی ارائه دادند. من این را می دانم که ۱۵ نفر بودند که گفتند باشد.

دو تاشان را اطمینان صد در صد بهشان دارم که گفتند ما پس از قبول شرایط هیچ کاری نکردیم، فقط قبول کردیم و عذاب وجدان هم داشت می کشتنشان. این را هم خاطر نشان بکنم که اینها دائماً عصبانی بودند ولی اینها واقعیت بود. در اصفهان ۱۵ نفر گفتند ما شرایط را قبول می کنیم و اعدامشان هم نکردند و ولشان کردند. در اوین احتمال دارد خیلی ها اون شرایط را قبول کرده باشند. توی اوین هم شرایط به همین شکل بود. حالا با یک تفاسیل دیگر، ولی اصل قضیه این بوده که شما این شرایط را قبول کنید. حالا من شخصاً نمیدانم بعد از قبول شرایط چی شده. آن بچه هایی که توی اوین بودند و من باشان حرف زدم هم معتقد بودند بعضی ها توی اوین شرایط را قبول کردند ولی همین بچه ها کسانی که قبول کرده بودند را ندیدند. دوستان من گفتند که ما با کسانی که شرایط را قبول کرده بودند یا ما دیدیم حرف نزدیم تا ببینیم قبول کرده اند یا نه و یا کاری انجام داده اند یا نه. ولی من توی اصفهان آن ۱۵ تا را به چشم خودم دیدم.

مسئله این بود که اینها باید خرد شوند! توی کل سیستم زندانهای ایران این بود که شما را می شکنند اگر ماندی که



در گرامیداشت ۸ مارس،

روز جهانی زن!

هشت مارس روز جهانی زن، بر تمامی زنان کارگر و ستمدیده گرامی باد! زنان ستمدیده ایران در شرائطی این روز را گرامی می دارند که حاکمیت سپاه رژیم جمهوری اسلامی وضعیت حیات و معاش آنها را در یکی از دهشتناکترین شرائط ممکن قرار داده است. نگاهی به خود مطبوعات نظام، گواه کوچکی از شرائط ظالمانه ای است که جمهوری اسلامی برای زنان در کشور ما ایجاد نموده است. علاوه بر تمامی ستم ها و مصائب و سرکوب طاقت فرسایی که در نتیجه حاکمیت نظام سرمایه داری وابسته بر کل آحاد محروم جامعه صرف نظر از جنسیت آنان اعمال می شود، زنان ما از یک ستم مضاعف به دلیل زن بودن خویش در رنجند که برخی از جلوه های روشن آن را می توان در عرصه های اقتصادی- اجتماعی زیر برشمرد: حجاب اجباری، دستمزد نامساوی برای کار مساوی، عدم تساوی در دستیابی به فرصت های شغلی، بیکاری، پدیده روز افزون دختران خیابانی، تکدی، رشد سرسام آور تعداد زنان خودفروشی که برای زنده ماندن چاره ای جز فروش بدن خویش ندارند، خودکشی و بالاخره سیطره فرهنگ ارتجاعی مردسالارانه ای که از سوی سیستم ضدخلفی موجود به طور روزمره تجلیات غیر انسانی خویش را با فشار هر چه بیشتری بر زندگی زنان وارد می کند.

چنین اوضاع طاقت فرسایی به طور طبیعی اعتراض و مقاومت زنان ستمدیده را دامن زده و روزی نیست که ما با شکلی از اشکال پر تنوع اعتراض و مبارزات زنان روبرو نشویم. از به مسخره گرفتن قوانین حجاب اجباری رژیم تا فرار از قید و بندهای روابط پدسالارانه و مردسالارانه حاکم بر محیط خانه، از خودکشی به خاطر استیصال تا شرکت در اعتراضات و تظاهرات ضدحکومتی که آخرین مورد آن شرکت فعال زنان کارگر در اعتراضات به خون نشسته کارگران "شهر بابک" بود، همه و همه پرده از خشم و نفرتی برمی دارند که این شرائط استعمارگرانه در زنان محروم ما ایجاد کرده است و باعث آن شده که زنان تحت ستم و به ویژه زنان کارگر و زحمتکش هر روز به شیوه و شکلی قوانین و مقررات زن ستیزانه جمهوری اسلامی را به مصاف بطلبند. خشم و نفرتی که هر آینه با آگاهی به دلایل واقعی این شرائط نکبت بار توأم گردد، به نیروئی بنیان برافکن در جهت درهم شکستن عامل اصلی ستم بر زنان یعنی نظام حاکم تبدیل می گردد.

واقعیت این است که ستم بر زن اساساً حاصل "خلق و خوی" این مرد و یا "خوبی" و "بدی" این یا آن دولت بلکه حاصل شکل گیری مالکیت خصوصی و تقسیم جامعه به طبقات می باشد. در طول تاریخ، ستم بر زن جزئی جدائی ناپذیر از نظم طبقاتی حاکم بوده و به همین دلیل هم رهایی واقعی زنان به لغو مالکیت خصوصی و نابودی جامعه طبقاتی وابسته است. و از آنجا که تاریخ رسالت نابودی متکامل ترین نظام طبقاتی یعنی سرمایه داری را بر دوش طبقه کارگر نهاده است، در نتیجه مبارزه برای رهایی زنان در پیوند ناگسستنی با مبارزه طبقه کارگر در جهت نابودی این سیستم ارتجاعی قرار می گیرد و تنها در بستر پیروزی این مبارزه و برقراری سوسیالیسم است که امکان واقعی جهت رهایی زنان مهیا می گردد. با درک این حقیقت است که زنان آگاه و مبارز باید ضمن پیشبرد مبارزات روزمره خویش بر علیه همه جلوه های فرهنگ زن ستیزانه و مردسالارانه ناشی از حاکمیت نظام سرمایه داری وابسته و رژیم سرکوبگر جمهوری اسلامی بکوشند تا این مبارزات حق خواهانه را در جهت نابودی قطعی نظام سرمایه داری حاکم کانالیزه نمایند.

اگر واقعیت این است که این مالکیت خصوصی بر ابزار تولید است که به تدریج زن را به "ابزار صرف تولید" تبدیل نموده، پس آزادی راستین و قطعی زنان نیز در شرائط نابودی عامل اصلی بردگی زنان یعنی مالکیت خصوصی و برقراری کمونیسم راستین شکل می گیرد. به همین دلیل هر مبارزه واقعی جهت رهایی زنان باید با مبارزه در جهت نابودی نظام سرمایه داری و الغای مالکیت خصوصی و ایجاد اقتصاد بزرگ سوسیالیستی در پیوند قرار گیرد. چریکهای فدائی خلق در سالگرد ۸ مارس روز جهانی زن، زنان ستمدیده و زحمتکش و همه مبارزین راه رهایی زنان را به گام برداشتن در این راه فرا می خوانند.

گرامی باد ۸ مارس روز جهانی زن!

زنده باد انقلاب!

زنده باد کمونیسم!

با ایمان به پیروزی راهمان!

چریکهای فدائی خلق ایران - ۶ مارس ۲۰۰۴

چند خبر کوتاه از امتصابت کارگری و مبارزات توده ای

* بدنبال اعتصاب سراسری معلمان در شهرهای مختلف ایران، صدها تن از معلمان مبارز شهر همدان نیز به مدت بیش از یک هفته از حضور در سر کلاس ها خودداری نمودند.

* در طی یک تظاهرات در روز پنج شنبه ۵ فوریه ی سال جاری، کشاورزان در جنوب فیلیپین با پلیس ضدشورش به زد و خورد پرداختند. خواسته ی کشاورزان در این تظاهرات، تقسیم زمین در این منطقه بود.

اند تا به دست آوردن خواسته های شان هر دوشنبه و جمعه به مدت چند ساعت دست از کار بکشند.

* روز پنج شنبه ۵ فوریه سال جاری تظاهرات کارگران بندر "سوئلا" در اسپانیا توسط پلیس ضدشورش اسپانیا سرکوب گردید. این تظاهرات بر علیه توقف مذاکرات در باره ی شرائط کار صورت گرفته بود.

* روز دوشنبه ۲ فوریه ی سال جاری کارکنان شرکت هوایی SAS شرکت هواپیمائی اسکاندیناوی، به مدت چند ساعت دست از کار کشیدند که در نتیجه ی این اعتصاب، تقریباً ۸۵ پرواز ملغی گردید. اتحادیه ی کارکنان SAS اعلام کرده است که چون مدیریت SAS با افزایش حقوق و کم کردن ساعات کار موافقت نمی کند، کارکنان SAS تصمیم گرفته

گرامی باد یاد و نام شکوهمند شهدای اسفندماه چریکهای فدایی خلق ایران

رفقا: مسعود احمدزاده ، عباس مفتاحی ، اسداله مفتاحی ، غلامرضا گلوی ، حمید توکلی ، مجید احمدزاده ، بهمن آژنگ ، سعید آریان ، عبدالکریم حاجیان سه پله ، مهدی سوالونی ، علیرضا نابدل ، یحیی امین نیا ، جعفر اردبیلی ، مناف فلکی ، محمد تقی زاده ، علی اصغر عرب هریمی ، اکبر موید ، علی نقی آرش ، حسن سرکاری ، صبا بیژن زاده ، بهنام امیری دوان ، عبدالرضا کلانتر نیستانی ، رضا حشمت زاده ، کاظم زهره حاجیان سه پله ، منصور ، حمید آقوردی زاده

"آگاهی هرآینه با صداهت انقلابی"

توام شود ، منشاء ایمانی تزلزل ناپذیر می گردد."



ماه اسفند نیز همانند ماههای دیگر سال ، ماه شهادت جمعی از رفقای چریکهای فدایی خلق است که هر یک در راه اعتلاء جنبش نوین کمونیستی ایران و انقلاب رهایی بخش خلق های ایران بی دریغ و بی مهابا خون خویش را وثیقه پیمان خونین خویش با آرمان های گرانقدر خود نمودند . بسیاری از این رفقا بعد از تحمل شکنجه های قرون وسطانی رژیم وابسته به امپریالیسم شاه و پس از ماهها اسارت و آفریدن حماسه های پرشکوهی از مقاومت در تاریخ مبارزات خلق های ایران ، قهرمانانه در میدان های تیر به دست مزدوران جیره خوار امپریالیسم تیرباران گردیدند و بسیاری دیگر در کوچه ها و خیابان ها و در مقاومت های شکوهمندشان در خانه های تیمی با فریاد مرگ بر شاه این سگ زنجیری امپریالیسم ، زنده باد خلق و زنده باد کمونیسم به شهادت رسیدند . در میان شهدای چریکهای فدایی خلق در ماه اسفند ، دو چهره همیشه جاوید جنبش نوین کمونیستی ایران ، دو رهبر کبیر سازمان چریکهای فدایی خلق ایران ، رفیق مسعود احمدزاده و رفیق عباس مفتاحی برجستگی خاصی دارند .

این ماه از جمله ماهی است که رفیق کبیری چون رفیق علی اکبر صفایی فراهانی فرمانده دسته جنگل و دیگر رفقای سیاهکل به شهادت رسیدند . با گرامیداشت یاد همه این رفقا بکشیم از ایده های تابناک و رهنمودهای ظفرنمون شان درس بگیریم و ادامه دهنده صدیق راهشان باشیم .

گزارش پیکت لندن حمایت از مبارزات کارگران ، زنان و معلمان

جمهوری اسلامی با همه جناح های درونی اش شدند . در این تظاهرات همچنین شعارهای "کارگر ، معلم ، دانشجو ، اتحاد اتحاد" و "زنده باد انقلاب ، زنده باد سوسیالیسم" سر داده شد .

در این حرکت ، فعالین سازمان ما در لندن به همراه سازمان دمکراتیک- ضدامپریالیستی ایرانیان در لندن با صدور فراخوان مشترک شرکت کردند . اخبار این حرکت اعتراضی به وسیله بخش فارسی برخی از رادیوهای خارجی که برای ایران برنامه پخش می کنند ، پخش شد .

حرکات اعتراضی و اعتصابات و جنبش های کارگران و معلمان و زنان ایران پشتیبانی کرده و با پخش اطلاعاتی هائی به تشریح اهداف و خواست های برحق کارگران و توده های تحت ستم پرداختند .

تظاهرکنندگان در شعارهایشان سرکوب وحشیانه حرکات اعتراضی کارگران ، زنان و معلمان تحت ستم را محکوم کرده و خواهان سرنگونی رژیم ضدخلقی

در حمایت از اعتصابات و مبارزات پرادمانه اخیر کارگران ، معلمان و زنان تحت ستم در ایران ، در ساعت ۱۲ تا ۲ بعدازظهر روز شنبه ۱۳ مارچ ، تظاهراتی در مقابل سفارت رژیم جمهوری اسلامی در لندن برگزار شد . شرکت کنندگان در این حرکت با سردادن شعارهایی به زبان های فارسی و انگلیسی ضمن افشاکاری بر علیه رژیم سرکوبگر جمهوری اسلامی از

تداوم کشتار مردم افغانستان توسط آمریکا

نیروی هوائی ارتش متجاوز آمریکا در شرق افغانستان ، روز جمعه ۵ دسامبر سال جاری ، ۸ نفر از جمله ۶ کودک جان خود را از دست دادند . همچنین در عملیات دیگری در روز بعد و در روستائی در جنوب غربی افغانستان ، ۹ کودک دیگر قربانی حملات هوائی ارتش آمریکا گردیدند .

بنا به گزارش سازمان " دیده بان حقوق بشر " که در روز دوشنبه ۸ مارس سال جاری منتشر گردید ، در اثر خشونت های پی در پی نیروهای ارتش آمریکا در افغانستان ، مردم بی گناه کشته می شوند . بنابه همین گزارش ، افراد بسیاری که توسط ارتش آمریکا دستگیر شده اند ، در زیر شکنجه کشته شده اند .

نیروهای نظامی آمریکا در روستای "سوق اتاق" در افغانستان ، در روز یکشنبه ۱۸ ژانویه ، ۱۱ نفر از مردم غیرنظامی افغانستان از جمله ۴ کودک کشته شدند . علاوه بر این در طی یک عملیات نظامی توسط



روز شنبه ۶ مارس سال جاری ، پس از انفجاری که بر سر راه خودروهای آمریکائی در یک روستا در جنوب افغانستان رخ داد ، نظامیان آمریکائی که وحشت زده شده بودند ، به روی اهالی بی دفاع این روستا آتش گشودند که در نتیجه ، سه نفر از اهالی ، از جمله دو کودک ۱۰ و ۱۴ ساله کشته شدند و ۷ نفر دیگر مجروح گشتند . در روز ۱۷ ژانویه ی سال جاری نیز در اثر حمله ی نیروهای نظامی آمریکا به یک روستا در افغانستان ، ۱۰ نفر از اهالی روستا شامل مرد و زن و کودک کشته شدند . در بمباران

مصاحبه با یکی از بازماندگان

کشتار زندانیان ...

(بقیه از صفحه ۱۱)

ماندی. اگر رفتی بیرون و دوباره یک کاری کردی اونوقت تو را می گیرند.

در تهران تا جایی که من اطلاع دارم یک عده را بردند نماز جمعه یا تظاهرات که شعار می دادند علیه سازمانهای سیاسی، در اصفهان از این خبرها نبود؟

نه توی اصفهان تا جایی که من بودم یک دوره اوایل ۶۰ می بردند نماز جمعه، می آمدند انتخاب می کردند، نمی پرسیدند که کی می خواهد بیاید کی نمی خواهد. از همان توابع های خودشان می بردند و یک قسمتی از نماز جمعه می نشاندهانشان با حفاظ و نگهبان و بعد هم از بلندگو اعلام می کردند که جمعی از توابعین زندان اصفهان آمده اند. بعضی وقتها هم یکی از آن توابعین می رفت بالا، دو خط سه خط یک چیزی می خواند. ولی در جریان همین کار سه چهار نفر از نماز جمعه فرار کردند، و آنها هم دیده کسی را نبردند. تظاهرات، نه! نمی بردند. برای تشییع جنازه شهدای جنگ هم یکسری از توابعین را می بردند ولی خیلی معدود، مثلاً ۱۰ تا ۱۵ نفر از توابعین دو آتشه زندان بودند که اینها را می بردند.

چند درصد از زندانیان اصفهان را می شه گفت که توابع بودند؟

اصفهان با تجربه من چیزی حدود ۵ یا ۶ هزار در این مدت آمدند و رفتند که اگر بخوایم بصورت درصدی بگویم بیه موقعی توی بند ۱ سال ۶۰ تا ۶۳ که خیلی فشار زیاد بود توی بند ما که بند مغضوبین بود، ۳ تا توابع داشتیم. توابع شناخته شده که می دانستیم جاسوس اند. ولی بند ۲ اگر می گفتند بروید آنجا ما حاضر بودیم بمیریم ولی نرویم، چون چیزی حدود ۲۰ تا ۳۰ توابع داشت. این تعداد در طی سال ۶۱ تا ۶۳ فرق کرد. بعداً شکل بندها نیز تغییر کرد. کلاً من درصد توابعین زندان اصفهان را چیزی حدود ۱۰ تا ۱۵ درصد می دیدم.

ایا مجاهدین خط توبه را آوردند توی زندان اصفهان؟

با تجربه ای که من داشتم نه. توی اصفهان مجاهدین خط توبه نداشتند، ممکن است در تهران داشتند ولی در اصفهان نه. توی زندان اصفهان مقاومت ترین بچه ها تا حدودی نسبت به بچه های دیگر همین بچه های مجاهدین بودند. حالا بخاطر شرایط خاص شهر بود، بخاطر چه شرایطی بود، نمی دانم. ولی اون شرایط توبه سازی را اصفهان نداشت.

اصولاً در زندان اصفهان توابع چه مفهومی را داشت؟ کسی که مثلاً نماز می خواند توابع بود؟ یا کسی که جاسوسی میکرد؟

در زندان اصفهان بیه اصل داشتیم، بیه کسی که جاسوسی نمی کرد، توابع نمی گفتیم. برای ما توابع در زندان اصفهان کسی بود که جاسوس باشد. بیه یکسری از بچه ها که بریده بودند، و بیه بعضی از بچه ها که داخل کارهای تشکیلاتی زندان نمی شدند توابع نمی گفتیم.

منظور از مسائل تشکیلاتی، مسائل داخل زندان است؟

نه تشکیلات بیه آن شکل. تشکیلات مطالعاتی و سیاسی نبود. ما حق همچون کارهایی را نداشتیم. اصلاً نمی شد. اما سیستم روابط انسانی که توی زندان بود را تشکیلات خودمان می دانستیم. ما بچه هایی داشتیم که می رفتند با واحد فرهنگی کار می کردند، مثلاً شعار می نوشتند روی درب و دیوار ولی جاسوس نبودند. ما اینها را از جمع طرد نمی کردیم. تهران فرق می کرد. ولی در اصفهان طرد نمی کردیم، ولی در همه کاری هم راهشان نمیدادیم. چون نمیدانستیم، تز ما این بود که اگر کسی ابتدا رفت با اینها و وارد کار شد، انتهایش جاسوسی بود. خیلی دل و جرأت و استحکام می خواست که تو به آن آخر نرسی. بهمین خاطر نمی گذاشتیم قاطی ما بشوند، ولی اون کسی که جاسوس بود ما بهش می گفتیم توابع.

اصلاً در زندان این کلمه توابع رایج بود؟ آره، توابع را خودشان راه انداختند. خود رژیم راه انداخت. از همان اوایل ۶۰ راه انداخت و مبتکرش هم گروه لاجوردی بود. اونها این بساط رو راه انداختند. توی اصفهان هم مثل بقیه زندانها چون سیستم این مساله رو راه انداخته بود می آمدند می گفتند می خواهی توابع شوی؟ جاسوسی برای ما بکنی؟ با ما همکاری کنی؟ این کار و آن کار را برایت

می کنیم. میگذاریم درس بخوانی و امتحان بدهی و اینها.

برای چپی ها نماز خواندن چطوری بود؟

اصفهان به خاطر شرایط مذهبی که شهر داشت سال ۶۰ نماز خواندن را اجبار نکردند، یعنی نگفتند اجبار است. ولی بخاطر شرایط وحشتناکی که بدلیل ترس از اعدام بود خیلی ها نماز خواندند. خود من هم نماز خواندم بخاطر ترس و وحشتی که از اعدام بود. اون سال ۶۰

نمی شد شما بگی من نماز نمی خوانم. اگر نماز نمی خواندی بلافاصله جدایت می کردند و رفته بودی توی خط اینکه اعدام شوی. ولی هیچوقت هم نیامدند توی زندان اصفهان بگویند نماز خواندن اجباریست. صبح صدای ضبط را بلند می کردند گوش فلک را کر می کرد. مجبورت می کردند که بیدار شوی. سال ۶۰ من خودم بخاطر ترس از اعدام تا زمانیکه حکم ابد را نگرفته بودم نماز می خواندم. حکم را که گرفتم دیگر نماز نخواندم. همیشه هم در همه جا زیر فشار بودم. جزو مغضوبین بودم و هر فشاری بود روی من هم بود ولی توی اوین اگر نماز نمی خواندی بندت را جدا می کردند. ولی توی اصفهان بخاطر دید مذهبی شدیدی که داشتند مجبورت نمی کردند و زورت نمی کردند که نماز بخوانی ولی شرایطی درست کردند در سال ۶۰ که از ترس می خواندیم.

یعنی زندانیان را مرعوب کرده بودند و آنها هم نماز می خواندند؟

بله! ولی من خودم از بهمن سال ۶۰ که حکم را گرفتم دیگر نماز نمی خواندم هر وقت هم می گفتند چرا نماز نمی خوانی نمی گفتم خدا را قبول ندارم اگر می گفتی خدا را قبول ندارم کشته بودنت، می آمدند به کتابه می گفتند یا مستقیم، می گفتم به نیت تو بخوانم؟ میگفت نه نه به نیت من بخوان. برای اینکه فوق العاده جو شهر مذهبی بود. ولی مثلاً در شیراز اینطور نبود. در سال ۶۰ تا ۶۳ اگر نماز نمی خواندی دنبالت تی می کشیدند و اگر می دانستند کمونیستی و نماز نمی خوانی دست به چیزی میزدی، آن را آب می کشیدند. یا اگر قدم میزدی توی بند توابعهای شیراز با تی و گونی دنبالت بودند که تی بکشند. یکی از رفقا را که از زندان شیراز به اصفهان آوردند، اینها را تعریف میکرد. در زندان عادل آباد اگر کسی نماز نمی خواند پشت سرش تی می کشیدند. یا اگه

دست به چیزی می گذاشت آب می کشیدند، وقتی آمد زندان اصفهان باور نمی کرد که بیه اکیپ از بچه ها نماز نمی خوانند، میگفت یعنی کار ندارند؟ گفتم نه کاری ندارند. ولی تمام این مدت بچه هایی که نماز نمی خواندند جزو بچه هایی بودند که هیچ امکاناتی بهشان نمی دادند. یعنی اینجوری بر علیه ات اقدام می کردند. ملاقات حضوری بود، بهت نمی دادند. همیشه اگر قرار بود یک جایی یک چیزی را کم بگذارند، اسمت اسم اول بود. اسم من برای مدت هفت سال و نیم برای هر کار فشار و وحشی بازی که بود، اسم اول بود. تنها زمانی که آمدند اسم مرا برای کاری غیر از فشار و شکنجه خواندند، موقعی بود که می خواستند آزادم کنند. و تماشا بخاطر این بود که نماز نمی خواندم. یعنی یکی از دلایل عمده این فشارها نماز نخواندم بود، نماز نمی خواندم.

استدلالت چی بود وقتی نماز نمی خواندی؟

من استدلالم این بود که تا می گفتند چرا نماز نمی خوانی؟ می گفتند خدا را قبول داری؟ می گفتم آری. می گفتند محمد را قبول داری؟ می گفتم آری. می گفتند پس چرا نماز نمی خوانی می گفتم ببین اگر می خواهی من به نیت تو نماز بخوانم؟ تعداد بچه های چپی که مستقیماً برای خواندن نماز تحت فشار نبودند یک چیزی حدود بیست نفر بود. نماز نمی خواندیم. اون بقیه هم که نماز می خواندند یک در میان می خواندند. مثلاً صبح ها نمی خواندند. صبح ها با اینکه همه را بیدار می کردند، همه بیدار می شدند، نمی توانستی بخوابی، یک گردن کلفتی را آنجا گذاشته بودند که صدای اذان و سلام و صلواتش گوش فلک را کر می کرد. بیه مدتی همه بچه های توی زندان اصفهان و منجمله بچه های چپی سال ۶۰ اکثرأ تا آنجا که من اطلاع دارم نماز می خواندند. چون سال ۶۰ سال مرگ و زندگی بود. اگر نمی خواندی کشته بودند. حتی یادم هست بچه هایی که بچه های قدیمی بودند، بچه های بالای تشکیلات بودند و بعداً دستگیر شدند اونها حتی به بقیه اصرار می کردند که بخوانید. چون شوخی نبود سال ۶۰ می کشند. خیلی راحت می کشند. اصفهان شرایطش با تهران خیلی فرق می کرد اصفهان اگر مستقیماً بهشان می گفتی که من سر موضع اعدام می

کردند. یا اوایل ۶۱ اگر مسائل و شواهد کتبی یک جوری نشان میداد که عقایدت را قبول داری، رفته بودی. توی هیچ وهله ای نمی شد بگویی که خدا و پیغمبر را قبول نداری. یا کوچکترین حرکتی که نشان بدهد چپی هستی، اگر می کردی، می کشتند. هیچ شوخی ای هم در کار نبود همه هم می دانستند.

یکی از رفقا بود بنام جعفر. داشت یک عکس نقاشی میکرد، عکس چه گوارا. سال ۱۳۶۴ بود، بهمن ماه. شبها پنهانی توی تختش عکس می کشید، عکس چه گوارا را می کشید. یه توابی دیده بودش، لوش داد، آمدند سراغش یک شب ساعت ۱ از تخت کشیدندش پائین. نقاشی را از جایی که توی دیوار سوراخ کرده بود در آوردند. بکفته انفرادی بود بعد از یک هفته بردنش دادگاه حکم اعدامش را صادر کردند. بعد عکس را بردند.

مال چه گروهی بود؟

بچه های رزمندگان بود. در سال ۶۰ در اصفهان اگر کوچکترین نشانه ای از چپی بودن تو می دیدند، می کشتند. تعارف اصلاً نداشتند. بهمین خاطر حتی بچه های چپی که نماز نمی خواندیم اگر شرایط سخت می شد میخواندیم. من خودم نمی خواندم ولی وقتی سال ۶۳ مرا بردند کمیته صحرایی خواندم می دانستم آنجا جای شوخی نیست. می دانستم که اگر الان که توی انفرادی ام نماز خوانم صد در صد مرا می کشتند. اگه زیر ضرب بودی باید می خواندی اگر زیر ضرب نبود می شد یک جورهایی از زیر آن کار فرار کرد. اونها متوجه می شدند ولی عکس العمل نشان نمی دادند. چون اگر می خواستند آن کار را نکنند باید یک سری را دستجمعی اعدام می کردند، آنهم در زمانی که شرایطش برای اعدام مناسب نبود. آنوقت اصفهان هم یک جایی بود که همه هم را می شناختند. مثلاً معاون اطلاعاتی زندان، توی دبیرستان، هم کلاس من بود. من جد و آبادش را می شناختم. پاسداری که توی زندان دم درب می ایستاد همسایه شما بود. مثل تهران نبود که کسی کسی را شناسد. شهرستان بود و در اصفهان جو اداره زندانش یک جو مذهبی بود که سیستمش این بود که مثلاً می گفتند لاکراه فی الدین. ولی لاکراه فی الدین اگر می رفتی زیر بازجویی یا می رفتی دادستانی یا کمیته صحرایی، باغ کاشفی

یا انفرادی زندان شهربانی، اونجا دیگر لاکراه فی الدین معنی نداشت.

باید حتماً میگفتی من میخوانم؟

نه باید می خواندی. توی بند جمعی عکس العمل نشان نمی دادند ولی توی بند انفرادی پدر در می آوردند.

سالهایی که در زندان بودی هم مقاومتها را دیدی و هم ضعف ها رو و این خیلی طبیعیه که در یک جنبش مردمی زندانها اینطور باشند. الان توی خارج از کشور یک عده ای با این استدلال که پوست و گوشت و ... است و در نتیجه زیر شکنجه نمی شه مقاومت کرد، یکسری از اون ضعف ها رو توجیه می کنند. نظرت چیه؟ بالاخره چه فرقی هست بین آنها که در زندان ها مقاومت می کردند و اونهایی که تواب می شدند. آیا ما می توانیم بگوئیم پوسته و گوشته و شلاقه و کاریش نمی شود کرد؟ در اونجا چه جوری به این مسئله نگاه میکردید؟

ما مرزبندی مان مشخص بود. زیر شکنجه اطلاعات دادن را هیچوقت علیه کسی استفاده نمی کردیم. برای اینکه می دیدیم شکنجه چقدر وحشیانه است و هیچ حد و مرزی نداشت. یعنی اینکه شما اگر فکر کنید یکی را ۴۸ ساعت می زدند و بعد ولش می کردند اصلاً اینطور نبود. یک موقع بود ۵۲ ساعت یکی را می زدند. چون وحشی گری رژیم بی حد و حصر است. شما یک وقتی با یک رژیم طرف هستی که وحشی گری اش بالاخره یکسری چارچوبها دارد. در جمهوری اسلامی این وحشی گری بی چارچوب است. شما نمی توانی تصور کنی که یک نفر را که زدی و داره خون از دماغ و گوش و صورتش می آید بعداً آب جوش بریزی روی پایش! یا کسی مثل سیف اله سادات ساسانی که یک جای سالمی توی بدنش نبود. پشتش جای سیگار بود. خودش یادش بخیر می گفت دست به جا سیگاری زن! پشتش را می گفت. وحشی گری هیچ حدی نداشت. اما وقتی که از زیر فشار شکنجه در می آمدیم، محک اصلی مقاومت اونجا بود. اون کسی که برای ملاقات حضوری، یا برای دو تا پیراهن بیشتر، یا یک جفت جوراب بیشتر، برای ده دقیقه ملاقات حضوری یا مثلاً داشتن دو تا ملافه دو تا پتو یا اینکه ببرندش بندی که هواخوری اش ۵ متر بزرگتره، حاضر بود بیاید بشیند اطلاعات بدهد - البته اطلاعاتی هم که به اون صورت نبود - حاضر بود به پاسدارها

بگوید مثلاً پیریش که توی اتاق نشسته بودیم حرف می زدیم به اخبار می خندیدیم! و یا ما با اون فرد مرزبندی داشتیم. الان هم با آن فرد مرزبندی داریم. من هیچ کس را محکوم نمی کنم که این مقاوم نبود یا نتوانست زندانی بکشد. اما تا زمانی محکومش نمی کنم که زیر شکنجه بوده باشد. اون آسایش نبوده را که با هم تقسیم می کردیم، ما یک اصول انسانی داشتیم. ما از کسی نمی خواستیم قهرمان باشد. بلند شود شعار بدهد چون ما می دانستیم می کشندش. یک چیزی که زندان ایران ثابت کرد این بود که فعالان سیاسی داخل زندان یک دوره ای در سال ۶۰ اینجور بود که یکسری خیلی بطور مستقیم با رژیم در افتادند، ایستادند و شعار دادند و اعدام شدند. من می شناختم کسی را که توی خود دادگاه بلند شد و گفت اگر بمن تفنگ بدهید تک تکتان را می کشم، بیژن مجنون. شدت کشتار به زندانیان نشان داد که شما با این رژیم نمی توانی اینطور طرف شوی، می کشندت و برایش مهم نیست چند نفر را. ما دیده بودیم شرایط را و می گفتیم انتظار نداریم کسی قهرمان شود. در زندان، ما مخالف این بودیم اگر کسی می آمد که خیلی توی پیش پر بود و یا آتشش تند بود. به اصطلاح با پای چپ بالا میرفت و با پای راست پائین می آمد. البته می دانستیم می کشندش و می دانستیم که رژیم در سال ۶۰ بما ثابت کرده بود که در کشتن برایش مهم نیست چند تا. مهم نیست چه سن و سالی دارد. مهم نیست کی را می کشت. من در رابطه با این تز که بالاخره گوشت و استخوان است دیگه! آره، گوشت و استخوان هست تا زمانی که بازجویی است. ولی وقتی که بازجویی تمام شد و حکم دادند، یا به رفیق من که حکم دادند ۵ سال زندانی داره، برویم همان چیزی که توی ذهن من است را با هم قسمت کنیم دیگه لازم نیست من جاسوسی کنم علیه او، آنهم به این دلیل که یک متکا زیادتر یا یک روبالشی تمیز تر داشته باشم. واقعاً حد امتیازات این حد بود. بخاطر این است که اینقدر بچه هایی که توی زندان بودند از تواب ها متنفرند. من الان که اینجا صحبت می کنم وقتی که فکر می کنم یک آدمی مثل علی قره ضیاالدین را بهیچوجه نمی توانم تحمل کنم که او چون نمیتوانست شکنجه

را تحمل کند این کارها را کرده است. هیچکس علی را مجبور نکرده بود که بعد از اینکه حکمش را بهش دادند، تواب شود. هیچکس او را مجبور نکرده بود بیاد پیرهن های مرا بشمرد که من چند تا پیرهن دارم. آیا من پیرهنم را به کس دیگری قرض داده ام یا نه. این فرد خائنی که من می گم تعداد شورت و پیراهن آدمها را هم می دانست. اگر این پیراهن آبی که من می پوشیدم تن شما میدید، فردا جلوت را می گرفت و می گفت این را از کجا آوردی؟ برای اینکه یک رابطه انسانی بود توی زندان که مقاومت را شکل می داد. اینکه زندانی های سیاسی توی زندان مقابل رژیم ایستادند، این رابطه های انسانی بود که مقاومت را شکل داد در زندان. کسانی که می خواستند این رابطه انسانی را از بین ببرند اینها می شدند تواب و درست همسو با رژیم کار می کردند. متنفر بودند از بچه هایی که باشان همکار نیستند یا باشان هیچگونه ارتباطی نداشتند. انزجارشان را حتی با اینکه بیایند با تو دست به بچه هم بشوند نشان میدادند.

در مورد کتابهای داخل زندان هم ما کتاب که اونجوری به دستمان نمیرسید. تنها کتابهایی که خودشان اجازه میدادند می آمد. اگر می دیدند توابها که کتاب به فرض توحید مطهری را خیلی دست به دست می کردند، می گفتند آها کتاب توحید مطهری یه چیزی توی این کتاب اینها دارند پیدا می کنند. بعد تواب ها می رفتند نگاه می کردند که کدام صفحه را شما علامت گذاشته ای، باز می کردند. خوب، طرف یک موقعی هم دید سیاسی داشته به قضایا، کتاب را باز می کرد می دید مثلاً ماتریالیسم دیالکتیک است پس می گفت این آقا که چپی است داره به این ترتیب اطلاعات ایدئولوژیکش را زیاد می کند. یک ابله پاسدار که نمی توانست این تجزیه و تحلیل را بکنه. اینه که توابها مردودند. تواب هایی که برای رژیم تجزیه و تحلیل سیاسی می کردند آنها قابل بخشایش نیستند. توابی که می آمد نگاه می کرد که شما چه صفحه کتاب را خوانده ای هیچ چیز هم در مقابل اش بدست نمی آورد. اسکندر مقدونی یک مثال جالبی داره می گه اگه

مزدوران مدرن در خدمت "جنگ بی پایان"

ترجمه و تنظیم: همسایه
۲۰۰۴/۰۲/۱۱

در آمد سالانه شرکت‌های خصوصی ای که پنتاگون آنها را در سرتاسر جهان در درگیری‌های نظامی بکار میگیرد، صدها میلیون دلار است.

لونیز براون (Luis Brown) مینوبیسد: "صبح دوشنبه پنجم آگوست ۲۰۰۳ یک گروه کامیون از فرودگاه بغداد بطرف شمال حرکت میکند. یک جیب مسلح به تجهیزات جنگی سنگین ارتش آمریکا سه کامیون حامل بارهای پستی را هدایت میکند. در نزدیکی تکریت، بمبی زیر یکی از کامیونها منفجر میشود که راننده آن بعداً میمیرد. نام این راننده در لیست کشته شدگان جنگی آمریکا دیده نمی شود، این شخص استخدام شده شرکت Kellogg Brown & Root (KBR) است.

KBR یکی از شرکت‌های متعددی است که در برنامه‌های نظامی شرکت دارد. این برنامه‌ها قبلاً توسط ارتش انجام می شد. در حال حاضر در ازای هر ۱۰ سرباز آمریکائی، یک استخدام شده یکی از چنین شرکت‌های خصوصی Military Company (PMCs) شرکت دارد.

در جنگ خلیج ۱۹۹۱ در ازای هر ۱۰۰ سرباز یک مستخدم شرکت خصوصی، بکار گرفته می شد. شرکت‌های خصوصی آمریکائی، حداقل با استخدام ۱۱۰۰۰، شاید هم ۲۰۰۰۰ نفر در بخش نظامی و لجستیکی بزرگترین گروه در بین متحدین انگلیسی خود در عراق هستند.

بنابر تخمین متخصصین، ۳۰ درصد برنامه‌های نظامی در عراق در دست شرکت‌های خصوصی است. از تهیه غذا و شست و شوی البسه گرفته تا انتظار پارک هواپیماها و حفاظت مناطق نظامی و تعلیم دادن پلیس عراق و ...

نه تنها در عراق بلکه در سایر نقاط جهان، مثلاً حفاظت از جان حمید کرزای Hamid Karsai رئیس جمهور افغانستان (محافظین حمید کرزای مستخدمین یک شرکت خصوصی آمریکائی هستند) و یا در پروازهای تحقیقاتی مسلح در کلمبیا، در حفاظت از وزارتخانه‌ها در آمریکا در مقابل درگیریهای تروریستی و حفاظت از بنادر بین المللی، شرکت‌های خصوصی دخیل هستند.

پیتر سینگر Peter Singer تحلیلگر و متخصص در امور دفاعی می نویسد: "همه جا در جهان شرکت‌های خصوصی عهده دار برنامه‌های کلیدی در درگیریهای نظامی میباشند."

موقعیکه آمریکا در ماه مارس ۲۰۰۳ به عراق حمله کرد، شرکت‌های خصوصی در کشتی‌های جنگی آمریکائی مشغول سوار کردن یکی از سیستم‌های پیچیده تسلیحاتی جهان بودند.

پیتر سینگر میگوید: "در شرایط کنونی بدین شیوه و صورتی که رژیمها جنگ راه می اندازند و جنگ راه خواهند انداخت، میتوان از جنگ در خدمت سرمایه داران خصوصی (خصوصی کردن جنگ) صحبت کرد."

بعد از جنگ خلیج در آغاز سالهای ۹۰، پنتاگون با انعقاد یک قرارداد عظیم با یک شعبه از شرکت بزرگ هالی برتن Haliburton به این شرکت مأموریت داد تا در باره این موضوع تحقیق کند که چگونه شرکت‌های خصوصی میتوانند نیروهای ارتش آمریکا را در مناطق جنگی حمایت کنند. هدف این طرح، واگذار کردن بخشهای زیادی از تکالیف نظامی به این شرکتها بود، از شست و شوی البسه و پخت و پز گرفته تا برنامه ریزی و تمرین لجستیکی مدرن ترین سلاحها، بوجود آوردن گروه‌های کوچک متحرک نظامی که باعث میشود تا ارتش امروزی از ۱،۴ میلیون سرباز به ۶۰۰ هزار تقلیل یابد و غیره. به این ترتیب پایان جنگ سرد و آغاز جنگ‌های متعدد کوچک و اغلب داخلی و محلی، تکالیف ارتش را تغییر میدهد. تعجب آور نیست که پنتاگون خواستار منتقل کردن تکالیف متعدد به خارج از آمریکا است.

شرکت‌های خصوصی PMCs نشان میدهند که همیشه حاضر و آماده، سریع و ارزانتر از ارتش هستند. چرا باید یک سرباز گران قیمت و متخصص لباس بشوید، وقتی که یک شرکت خصوصی این کار را با قیمت بسیار ارزانتری بعهده میگیرد؟

PMCs شرکت‌هایی هستند که بخش بزرگی از آنها از شرکت‌های کوچک مزدور قبلی بوجود آمده اند و تا سطح شرکت‌های جهانی توسعه می یابند. این شرکتها در بخشهای مختلف صنعتی و لجستیکی و قابلیت‌های نظامی تخصص دارند. تقریباً میتوان گفت که مستخدمین این شرکتها را همیشه کسانی تشکیل می دهند که قبلاً نظامی، پلیس و یا مأمور امنیتی بوده اند.

شرکت بزرگ MPIR با تجربه ترین شرکت نظامی در جهان می باشد. بقیه البته گرچه کوچکترند، ولی قابلیت و اعتماد به نفسشان کمتر از MPIR نیست. مثلاً شرکت روز ۲۴ که معتقد است میتواند هرگونه برنامه حفاظتی را در جهان عهده دار شود.

در حقیقت مدرکی وجود ندارد که بکار گرفتن این شرکتها در عملیات نظامی گران و یا با صرفه تر است. اخیراً برای اولین بار یک شعبه از شرکت بزرگ هالی برتن (KBR) Haliburton بخاطر ارائه دادن صورت حسابهای گران قیمت در عراق مورد مواخذه قرار گرفت. بالاخره قراردادهایی که با این شرکتها بسته میشود بعلت کمبود وقت اغلب بدون رونوشت و مزایده است. شرکت‌های مورد نظر معمولاً صورت حساب مخارج خود را به اضافه سودی بین یک تا ۹ درصد ارائه میدهند.

همچنین چهره ظاهری PMCs بدون عیب نیست، آنها بالاخره جایگزین مزدوران قدیمی شده اند. یک مزدور برای آزادی نمی جنگد، بلکه می جنگد تا اینکه پول دریافت کند.

Ernesto Bernal-Ballesteros متخصص سازمان ملل میگوید: "مزدور کسی است که بخاطر پول، کشتن و شکنجه و زیر پا گذاشتن حقوق انسان را بجان میخرد. حکمی که در سالهای قرن بیستم توسط سربازان مزدور متعددی، بیش از همه جا در جنگ‌های داخلی آفریقا به اثبات رسیده است.

اما پیتر سینگر بر این نظر است که اکثریت PMCs را نمیتوان با مزدوران قدیمی Klassig مقایسه کرد. مزدوران قدیمی عبارت از گروه‌های کوچکی بودند که منطقه‌ای عمل میکردند. در عوض PMCs شرکت‌های به ثبت رسیده‌ای هستند که عمدتاً در ایالات متحده آمریکا و بریتانیای کبیر استقرار دارند و جهانی عمل میکنند، اغلب آنها در بازارهای بورس زیاد فعال هستند. بازار بورس PMCs سالانه ۱۰۰ میلیارد دلار است. طبق برآورد متخصصین صنعت جدید، در ده سال آینده، این مقدار دو برابر خواهد شد. از طرف دیگر سؤالی برای پیتر سینگر مطرح است: آیا در درازمدت نفوذ و هژمونی PMCs بر تصمیم گیری، برنامه و استراتژی رژیمهای آینده در هنگام جنگ موثر خواهد بود؟

در حقیقت PMCs های زیادی هستند که با شرکت‌های غیر نظامی ادغام شده اند و یا با آنها همکاری نزدیک دارند، بعضی از آنها شاخه‌هایی از کنسرنهای بزرگ تسلیحاتی هستند. این شاخه جدید اقتصادی با نفوذی که در پارلمان دارد، در سطح جهانی تحت نام آزادی و دموکراسی، نظامی عمل می کند.

PMCs شبیه یک ارتش خصوصی است. بخصوص اگر به کارهای رده بالای آن توجه کنیم، می بینیم که رئیس شرکت MPRI در آمریکا General Carl Vuono، فرمانده پیشین بخشی از

* شرکت Kroll-Ing (محل استقرار: New York city) قراردادی به مبلغی بیان نشده، جهت حفاظت از کارمندان آمریکایی در عراق بسته است. این شرکت اشخاصی را جهت حفاظت از کارمندان آمریکایی به عراق میفرستد.

* شرکتهای Perini Corporation (محل استقرار: Washington, D.C) و Washington Group International (محل استقرار: Arlington, Virginia) هر کدام معادل ۵۰۰ میلیون دلار جهت کمکهای لجستیکی به مرکز فرماندهی نظامی آمریکا در عراق دریافت میکنند.

* طبق تخمین رسمی، شرکت Readiness Management Support Inc (محل استقرار: Panama city, Florida) جهت کارهای متفاوتی که در عراق انجام داده است، اجازه دارد صورت حسابی بمبلغ ۹۱،۵ میلیون دلار برای وزارت دفاع آمریکا بفرستد.

* برای خلع سلاح نمودن و از بین بردن ارتش عراق، شرکت Connsulting Corporation (محل استقرار: Washington, D.C) مبلغ ۸،۵ میلیون دلار دریافت میکند.

* شرکت Sky Link Air And Logistic Support Ing (محل استقرار: Washington, D.C) برای پیاده و سوار کردن وسایل تکنولوژیکی، بازسازی فرودگاه های عراق و حفاظت پروازها مبلغ ۱۷،۵ میلیون دلار دریافت میکند.

* شرکت Tetra Techinc (محل استقرار: Pasadena, Kalifornien) مثل شرکت Environmental Inc (محل استقرار: Tampa Florida) هر کدام مبلغ ۶۷ میلیون دلار جهت از بین بردن مهمات قدیمی عراق دریافت می کنند.

* شرکت Vinnel Corporation که متعلق به کمپانی بزرگ تولید اسلحه Northropgrumman (محل استقرار: Angeles, Kalifonien) است، مبلغ ۴۸ میلیون دلار جهت بازسازی و تعلیم ارتش جدید عراق دریافت می کند. ■

دریافت میکنند. در حالی که حقوق سالیانه یک سرهنگ ارتش بریتانیا در سال ۵۱۰۰۰ یورو و یک سرباز معمولی در سال ۱۸۵۰۰ و یک سرباز ارتش عراقی در سال ۷۲۰ یورو میباشد.

* پارلمان آمریکا مجوز ارسال حداکثر ۲۰۰۰۰ سرباز را برای دخالت در بوسنی Bosnien به پنتاگون واگذار کرد. در عمل، وزارت دفاع ۲۰۰۰۰ سرباز و ۲۰۰۰ نفر از افراد ارتش خصوصی را به آنجا فرستاد.

* اکثر حدود ۱۰۰ نفر مزدوران آلمانی که در بالکان می جنگند، بنابه گفته سخنگوی رژیم آلمان از رادیکالهای راست (فاشیستها) هستند.

* سازمان حمایت از حیوانات آمریکا ARRC در آفریقای مرکزی سرباز مزدوری را، جهت تعلیم دادن گروهی آفریقائی برای کلبه های حیوانات وحشی، استخدام میکند.

* طبق گزارشات رسمی، حداقل ۱۰۰ آمریکایی در کلمبیا با هواپیماهای سم پاش و هلی کوپترهای جنگی در حال عملیات علیه به اصطلاح مافیای مخدر هستند.

قراردادهای که وزارت دفاع آمریکا با شرکتهای آمریکایی برای بازسازی عراق بسته است.

* کنگره در پائیز ۲۰۰۳ مبلغی بیش از ۸۷ میلیارد دلار را جهت بازسازی عراق در واشنگتن به تصویب رساند.

* شرکت های زیادی در آمریکا که در کارهای نظامی تخصص دارند، از قراردادهای پنتاگون سودهای کلان می برند.

* شرکت DYNACORP متعلق به کنسرن CSC (محل استقرار: El Segund, Kalifornien) قراردادی ۱۲ ماهه به مبلغ ۵۰ میلیون دلار جهت تعلیم پلیس عراق بسته است. متخصصین تخمین میزنند موقعی که مکانهای تعلیم و تربیت در عراق ساخته شد، این مبلغ افزایش خواهد یافت.

* شرکت Eod Technology Ing (محل استقرار: Knoxville, Tennessee) قراردادی معادل ۷۱ میلیون دلار جهت جمع آوری مهمات در عراق بسته است.

* شرکت Fluor Corp (محل استقرار: Aliso Viejo, Kalifornien) ۵۰۰ میلیون دلار دیگر، جهت کمکهای غیر تخصصی به مرکز فرماندهی آمریکا در عراق، دریافت میکند.

* شرکت International Resource Group (محل استقرار: Rochester, New York) قراردادی معادل ۳۶ میلیون دلار جهت بازسازی Technische Expertise بسته است.

* شرکت Kellogg, Brown & Root (محل استقرار: Houston, Texas) که متعلق به کنسرن بزرگ Halliburton است، صورت حسابی بیشتر از دو میلیارد دلار جهت انجام دادن کارهای مختلف و از جمله تعمیر مؤسسات نفتی، کمکهای لجستیکی به نیروی نظامی آمریکا در عراق ارائه داده است.

ارتش آمریکا، رئیس پیشین و دوست صمیمی ژنرال پیشین و وزیر خارجه کنونی آمریکا کولین پاول Colin Powell میباشد. همکاران زیر دستش ژنرال های بازنشسته، همگی همکاران قبلی در ارتش بوده و امروزه در پنتاگون تصمیم گیری می کنند. همچنین در شرکت روز ۲۴، اغلب کارکنان ارتشی و مأموران امنیتی سابق هستند. مثل رهبر گروه John Chas در لندن که بیش از ۱۲ سال در خدمت سازمان اطلاعات بوده است. او میگوید این تماسها در هنگام کار کمک بزرگی هستند.

PMCs ها تنها به همکاران خود متکی نیستند. بنابه گزارش مجله Mather Janes، ۱۷ نفر از گردانندگان PMCs در آمریکا از سال ۱۹۹۹ تا سال ۲۰۰۳ بیش از ۱۲،۴ میلیون دلار جهت برگزاری انتخابات مجلس و انتخابات ریاست جمهوری پرداخت کرده اند. بخاطر همین تعهد مخارج و اغلب کمبود رقابت، ارزان تر تمام شدن مخارج توسط PMCs سؤال برانگیز است. مثال زیر نشان میدهد که عملیات PMCs همیشه طبق برنامه صورت نمیگیرد.

در سال ۲۰۰۱ شرکت Aviation Development Corp محل استقرار Alabama طبق قراردادی از طرف سی. آی. ای در پرو کار میکرد. ضد هوایی پرو اشتباهاً جت کوچک محلی این شرکت را به جای هواپیمای حمل مواد مخدر مورد هدف قرار داد و در نتیجه سرنشینان آمریکائی آن که یک خانم میسیونر (مبلغ مذهبی سیاسی) و بچه هفت ماهه اش بودند کشته شدند.

خانم Jan Schakowksy از اهالی Illinois دمکرات و نماینده مجلس و منتقد PMCs موقعی که از پارلمان میخواید واقعه پرو را بررسی و جستجو کنند، با سکوت همه جانبه روبرو میشود. خانم Schakowksy متوجه میشود که پنتاگون آگاهانه نمیخواهد که بعضی از قراردادهای که با این شرکت خصوصی بسته است، به خارج درز کند.

اگر ارتش در مقابل پارلمان جوابگو است و باید پارلمان را مطلع سازد، در عوض چنین اجباری، برای شرکتهای خصوصی، موجود نیست. از این جهت خانم Schakowksy سؤال میکند که حد و مرز اعمال این شرکتهای برای اینکه در مقابل پارلمان بازخواست نشوند، تا کجا است؟

مستخدمین PMCs نه به ملت و نه به رژیم جوابگو هستند. آنها فقط جوابگوی کارفرمای خود میباشند.

درآمد از طریق جنگ

آمریکا از سال ۱۹۹۴ تا کنون ۳۰۰۰ قرارداد با شرکت های نظامی PMCs بسته است. تعداد مستخدمینی که غیرمستقیم از این طریق پول در میآورند، برای پنتاگون مشخص نیست. اما در سال ۲۰۰۱ تعداد این قبیل افراد بین ۱۰۵۰۰۰ تا ۶۰۰۰۰۰ تخمین زده شد.

* سربازان گارد (Special Air Senice (SAS) بریتانیای کبیر در عراق روزانه ۸۰۰ یورو

کمک های مالی

کانادا

رفیق بهمن آرژنگ	۱۰۰۰ دلار
رفیق احمد زبیرم	۱۰۰۰ دلار
رفیق اسد رفیعیان	۳۰۰ دلار
کارگر مبارز اسد	۵۰۰ دلار
رفیق پویان	۸۲۰ دلار
سیاهکل	۱۰۰۰ دلار
قیام بهمن	۱۰۰۰ دلار
پیام فدائی	۱۰۰۰ دلار

مبارزه با "خانه های اشرافی"



بسیاری از گروه های شناخته شده کارگری، علیرغم بحث برانگیز بودن شیوه عمل "کمیته ضد اشرافیت" از محکوم کردن عمل آنها خودداری کردند. رهبر یکی از این گروه های رادیکال گفت که: "خراب کردن محلات فقیر نشین و تخلیه زحمتکشان از آپارتمان های اجاره ای برای تبدیل کردنشان به محلات اشرافی خود بمب ساعتی ای می باشد علیه فقرا."

بسیاری از مستأجرهای محلات فقیر نشین مونترال برای اول ماه فوریه و بسیاری دیگر برای اول ماه جولای حکم تخلیه دریافت کرده اند. در صورتیکه آپارتمان ارزان قیمت اجاره ای در این شهر بسیار نایاب است. سال هاست که کارگران و زحمتکشان مونترال علیه بی خانمانی، زندگی در حلبی آبادها، افزایش کرایه ها، کمبود خانه های اجاره ای، و خراب کردن آپارتمان های ارزان قیمت و ساختن خانه های اشرافی مبارزه می کنند. وقتی مشکلات اجتماعی به این حد می رسد اعمالی مشابه آنچه که در مونترال انجام شد، قابل درک می شود. ■

ای- میل به رسانه های گروهی مسئولیت این عمل را به عهده گرفت. شخصی که اخیراً یکی از این آپارتمان ها را خریداری کرده به یکی از روزنامه های مونترال گفت: "من خیلی ترسیدم و گریه کردم. من با این امید این آپارتمان را خریدم که به "پلاتو"ی دومی تبدیل شود."



پلاتو، محله فقیر نشین دیگری در مرکز شهر مونترال بود که توسط شرکت های ساختمانی خراب شده و آپارتمان های بسیار مدرن و گران قیمت به جایش ساخته شد. این محله در زمان های نویسنده مشهور کانادایی، "موردیکا ریچلر" جاودانی شده است.

کارگرانی که این بسته ها را پیدا کردند در مصاحبه با روزنامه های کانادایی اعلام کردند که مطالب گفته شده در پیام را کاملاً درک کرده و از کسانی که این کار را کرده اند، حمایت میکنند.

"ما به خانه های ارزان قیمت احتیاج داریم، خسته شدیم از اینکه سرمایه دارها، با آن آپارتمان های لوکس و کافه های دنج و شیکشان، ما را از خانه هایمان بیرون می اندازند..."

این بخشی از پیامی است که همراه با چندین بسته مشکوک و شبیه به بمب ساعتی در تاریخ ۵ ژانویه ۲۰۰۴ در مجتمع های مسکونی در حال ساخت و ۲ شرکت ساختمانی در شرق مونترال پیدا شدند.

در این پیام به کارگران ساختمانی گفته شده بود که این عمل نه علیه آنها، بلکه علیه سرمایه داران است که به جای ساختن خانه های ارزان قیمت برای فقرا آنها را از خانه هایشان بیرون می کنند تا برای آپارتمان های لوکس خود جا باز کنند. در ضمن به کارگران اخطار داده شده بود که بلافاصله محل را تخلیه کنند و در ضمن یادشان نرود که حقوق آن روزشان را هم از کارفرما بگیرند. البته در این بسته ها بجز یک ساعت شماطه دار چیز دیگری پیدا نشد.

این عمل منجر به تخلیه صدها نفر از آپارتمان ها و خانه ها، ادارات و مغازه ها و بیمارستان های محل شد. گروهی به اسم "کمیته ضد اشرافیت" با فرستادن

مصاحبه با یکی از بازماندگان

کشتار زندانیان ...

(بقیه از صفحه ۱۵)

می خواهی یک عده رو تحت کنترل خودت در بیاری از توشون آدمایی را پیدا کن و وادارشان کن برایت جاسوسی کنند علیه بقیه اکیپ. این اکیپ می شوند حافظ منافع تو در مقابل آنها و تو هیچ وقت منافعت را از دست نمی دهی. دقیقاً کاری که رژیم می کرد. تو اب درست می کرد می گذاشت توی بند، بند را می داد دست تو ایمن می گفت اداره

کن. تو ابه پاسدارها را عوض می کرد. همین آقای علی قره ضیاالدین تو اب حرفش این بود که من نماینده دادستانی ام توی زندان! ایشان زندانی و تو اب و اینها نبود، نماینده دادستانی بود. ایشان در زندان پاسدار عوض می کرد و پاسدار می فرستاد کردستان. اگر این پاسدار بگذره رابطه انسانی با زندانیها داشت و یا یک مقدار با آنها گرم می گرفت و یه ذره خوب بود، عوضش می کرد. او بود که تعیین می کرد که کی ملافه داشته باشد و کی ملافه نداشته باشد. یکسری که اینور خیلی با مصطلح جوش تو ابها رو می زنند، یک مرزهایی رو قاطی می کنن. هیچ زندانی سیاسی مستقل و صادقی هیچ کسی را بعنوان

اینکه زیر شکنجه اطلاعات داده، محکوم نمی کند. من هیچوقت بخودم اجازه نمی دم که حتی کسانی را که من را لو داده اند مثل رسول فلاحتی، من هیچوقت بهش توهین نکردم. این بحثی که من در اینجا می گم هیچ ربطی به این قضیه مقاومت توی زندان نداره. مقاومت ما تا یه اندازه خیلی زیادی در اطلاعات ندادن به رژیم بود، خیلی از بچه ها بودن مقاوم بودند و شکنجه هم شدن یک خط اطلاعات هم ندادن، ولی تعدادشون کم بود. تو اصفهان، تجربه شخصی من، شاید بگم تو این مدت هفت سال و نیم که زندان اونجا بودم، اگر بخوام بشمارم بیشتر از ۲۰ تا نبودن زیر شکنجه هیچ

اطلاعاتی ندادن. یکیشون علی جان پناهی بود. ۵ تا برادر بودن، ۵ تاشون رو اعدام کردن. هوادار مجاهدین بودن. علی جان پناهی برادر بزرگه بود کشتی گیر بود، معلم ورزش بود، وقتی که جنازه اش رو تحویل خونواده اش داده بودن، پا نداشت. درست پائین پاش قطع بود. یکی از برادرها، خداداد از بچه های واحد معلمین مجاهدین بود. یک کلام حرف نزد هیچ اطلاعاتی نداد. این یکیشون بود، از اون بچه هایی که معروف بودن. یه برادر دیگه اش هم علی خاص بود. اونم خیلی شکنجه شده بود. یکیشون سیف الله بود. هیچی نگفت. فقط اسمش رو گفت و آدرس خانه اش



رو داد. با اینکه همه چیز رو داشتن. علی قره ضیاءالدین همه اطلاعات رو داده بود بهشون. یه جاسازی بود که خود این فرد داده بود برای اسلحه.

آیا در میان زندانیان این تپها از یک شخصیت ویژه ای برخوردار بودند؟ به عنوان کسانی که واقعاً مهر بر لبشون زدن و حرف نزدن؟

تمام این دوستان، این رفقا و زندانیان دیگری که شهید شدن، این اکیپی که زیر شکنجه شهید شدن واقعاً حماسه بودن. وقتی که ما می نشستیم حرف میزدیم، خاطرات مون از بازجویی هامون رو برای هم می گفتیم، این بچه ها همیشه مطرحند، همه تو زندان اصفهان علی جان پناهی رو می شناسن. همه علی خاص رو می شناسن، همه سیف الله رو می شناسن، همه خداداد رو می شناسن. یعنی به همه کسانی که تو زندان اصفهان بودن سالهای ۶۰ اگه بگی علی جان پناهی رو می شناسی یا علی خاص پناهی و یا سیف الله سادات رو می شناسی؟ خدا خواست رو می شناسی؟ اگه توی زندان اصفهان بودن اکثراً اونها رو می شناسن. اینها حماسه هائی بودن که هیچ وقت فراموش نمی شن. بعضی ها تو خارج کشور فکر کردن اینها داستانه. اینها اسطوره های تاریخی ان. به نظر من اینها یکسری شون اسطوره های تاریخی هستن. ولی نه به شکل اسطوره ای که داستان بوده و واقعیت نداشته. اینها گوشت و پوست و استخوان و انسانهائی بودن که واقعیت داشتن، زندگی داشتن، زندگی شون رو رژیم گرفته. این سبک بیاد ماندنی اسطوره هاست. ولی واقعیت قضیه این بود که تعداد اینها خیلی کم بود ولی شخصیت های خاص خودشون رو داشتن. من و سیف الله با هم توی یک سلول بودیم. من نمی توانستم راه برم ولی اون وضعش از من صد پله بدتر بود. ولی سیف الله همیشه، همیشه اون بود که به من آب میداد. هیچ وقت تو هیچ لحظه ای نگذاشت که من یک کاری براش بکنم، و یا اینکه وضع جفتمون یک جوری بود که نمی تونستیم کار خاصی برای هم بکنیم. یه سری خصوصیتی بودن که واقعاً نمیدونم، ما نداشتیم. ما دوست مبارزی داشتیم بنام علیرضا اسلامیه که از بچه های آرمان بود، آخوند بود. تقریباً در رده حجت الاسلامی بود. اینقدر اینو

زدن زیر شکنجه که مثلاً وقتی ۴ متر ۵ متر ۶ متر رو که می خواست از روی تختش بلند شه بره دست شوئی توی بند، یک چیزی حدود ۲۰ دقیقه، ۲۵ دقیقه طول می کشید. با اینکه آخوند بود، هیچ حرف نزد. هیچ اطلاعاتی هم نداد. فقط آیه و قرآن می خواند. می زدندش آیه قرآن می خوند. حالا فکر کنید، اینها یه نمونه از آدمای اینجوری بودن. جنبش یک جنبش توده ای بود. رفیق خود من، بیژن، ۶ تا چاقو تو خونه بهش زدن. از تو خونه تا توی سپاه اصفهان سرود انترناسیونال خوند. همه تو سپاه اصفهان می شناختنش. تنها کسی بود که تابستون سال ۶۰ در وسط سپاه اصفهان شعار "مرگ بر خمینی" داد. وقتی که شعار داد بچه هائی که اونجا بودن دیدنش، تمام صورتش رو با تفنگ داغون کرده بودن، وقتی "مرگ بر خمینی" گفته بود. آتش و لاش ترین وضعیت رو داشت که بردنش. تا ۵ سال به خانواده اش محل قبر او را نگفتند. پسر بزرگ خونه بود. بعضی از بچه های مجاهدین هم بودن که اونها هم خیلی بچه های خوبی بودن. یک خط بخصوم باید کشید بین بچه های مجاهدین که توی سالهای ۶۰ هوادار مجاهدین بودن و در تشکیلات مجاهدین بودن با بچه هائی که الآن در تشکیلات مجاهدین هستن. اون کسانی که من باهاشون در زندان بودم و تجاری که من باهاشون داشتم، تو زندان اصفهان یکی از مقاوم ترین بچه ها بودن. یعنی به جرأت می تونم بگم که تعدادشون از بچه های دیگه بیشتر بود. البته اونها در کل هم تعداد بیشتری بودن. تواب هم توشون داشتن، توابهای خیلی ناجوری هم بودن. مثل همونی که اسمش رو بردم یعنی علی قره ضیاءالدین.

رابطه شما در زندان با بچه های مذهبی چطور بود هیچ خط کشی وجود داشت؟

تو زندان اصفهان بچه های مجاهدین خیلی با بچه های چپ قاطی نمی شدن. یعنی عمدتاً تشکیلات خودشون رو داشتن. اما گروه دیگه ای هم بودن تو زندان مثل پیکار که به هیچ وجه حاضر نبودن با بچه های دیگه چپی هیچگونه مرادده ای داشته باشن. خودشون بودن. بقیه گروههای چپ مثلاً بچه هائی با پیشینه مارکسیست - لنینیستی به هم نزدیکتر بودن. مثلاً بچه های چریکها،

اقلیت و تا اندازه ای هم بچه های راه کارگر. سهند یه گروهی بود که مستقل برای خودش بود.

در همون زندان مثل پیکار؟

بله و متأسفانه تجربه بچه های سهند اصفهان - من جای دیگه رو نمی دونم - فوق العاده تجربه بدی بود. و بسیار بسیار حرکات سیاسی اونها ناهنجار بود که این حرکات سیاسی ناهنجار منجر به قدرت گرفتن رژیم شد. اکثرشان تواب شدند. مجاهدین دو دسته بودن. یه دسته تواباشون بودن، یه دسته بچه های خوب و سروضع بودن و در کارهای جمعی زندان قابل اعتماد بودند.

اونها به بچه های چپی ای که به خط جنگ مسلحانه معتقد بودن، نزدیکتر بودن. مرزبندی های تو زندان این شکلی بود. تو زندان اصفهان تعداد بچه های چپی که معتقد به جنگ مسلحانه بودن تعداد زیادی نبود. بچه های اقلیت، بچه های چریکهای فدائی. اینها روابطشون یعنی روابط اجتماعی و داخل زندانشان بیشتر با مجاهدین نزدیکتر بود. متأسفانه در زندان اصفهان به خاطر وجود گروههای چپ شبیه سهند و ایزوله طلبی سه جهانی که توی زندان بود باعث شد که بچه های چپی متأسفانه اونطور نتونن با هم متحد بشن. و یکی از شرایطی که گفتم در اصفهان که باعث شد بچه های تشکیلات سهند بیشتر سوق پیدا کنن به طرف توابین، اون تشکیلاتی بود که مسئولین زندان عملاً درست کردند.

توده ایها و اکثریتی ها هم در زندان بودند؟ روابط اونها با بقیه بچه های چپ چطور بود؟

بچه های حزب توده - این در مورد زندان اصفهان - به غیر از ۴ یا ۵ نفر، بقیه بدون استثناً جاسوس بودن. این خط سیاسی ای بود که آنها در زندان برای خودشون می گذاشتند: همکاری با رژیم به هر نحو ممکن.

یعنی تو زندان برای خودشان؟

بله برای خودشان. با اکثریت.

اکثریتها هم باهاشون بودن؟

بله. جلسات بحث ایدئولوژیکی برای رد مارکسیسم با توابین می گذاشتن. یه کسی بود به اسم علی. خود توده ای های داخل زندان بهش می گفتن "مغز

جریان". موقعی که توابها دورشون نبودن جالبترین خاصیت حزب توده توی زندان این بود که به مجردی که می دیدند توابها دورشون نیستن چپی می شدند. ولی وقتی که توابها دورشون بودن جاسوسی هم براشون می کردن. به غیر از ۴ نفری که شخصیت سیاسیشان را حفظ کردند. اون ۴ نفر هم کاملاً مشخص اند. فوق العاده آدمهای قابل احترامی بودن. در مورد بقیه، همه شان، همکاری اصولاً مساله خطی بود. مشکلی که ما با حزب توده داشتیم این بود که حزب توده خط همکاری با رژیمش را آورد توی زندان. حتی موقعی که گرفته بودنشون خط همکاری داشتن. اکثریت هم همین جور. تهران فرق می کرد. تهران بچه های خوبی هم در میان حزب توده بود که یک سری شون فوق العاده آدمهای قابل احترامی بودن. یکی از دوستانمون که من خودم شخصاً می شناختمش، رحمان هاتفی بود. رحمان زیر شکنجه مرد. در زندان زنان اصفهان وقتی که توابهای توده ای را آزاد کردند، زندانیان از شدت خوشحالی به خاطر راحت شدن از دست جنایات آنها، واقعا جشن گرفتند. بعضی هاشون از اونانی بودن که زندانیان را از تخت به ضرب زور می آوردن پائین تا در بحث شرکت کنن. بحث ایدئولوژیکی برای رد مارکسیسم. یعنی دقیقاً همان خطی که احسان طبری تو روزنامه هائی مثل کیهان داشت. یکی از اعضای حزب توده در اصفهان کتابچه ای در مورد چگونگی شکنجه روانی برای پاسدارها نوشت.

البته این گونه برخوردها از آن خط سیاسی و ایدئولوژیکی بعید نیست!

مظلوم نمائی اصلاً تمام ارزشهای مبارزه رو می بره زیر سؤال. این حزب توده بود که در اصفهان مبتکر بحث های پنج شبه شب توی زندان شد. بحث های ایدئولوژیکی، آقاییون وقیحانه می آمدند و می نشستند. خیلی هم معتقد بودن که تواب نیستند. معتقد بودن که جاسوس بازی هم نمیکنند. اما در واقع کارهای استراتژیک می کردند. کتاب می نوشتند راجع به شکنجه. یکی شان رابط سفارت روسیه توی اصفهان با حزب توده بود. این آقا یه نمونه از توده ای ها بود. بعد هم اکثریت. سازمان اکثریت که اسامی افراد، اعضا، هوادار تمام ارتباطات اش را در سال ۶۰ داد به سپاه اصفهان.

دوباره سال ۶۲ که اکثریت و حزب توده دستگیر شدن ۱۳۶۲ دوباره لیست را دادند. باصطلاح آخرین لیست رو دادن به سپاه. سپاه اصفهان در ظرف ۵-۱۰ روز تمام اکثریت اصفهان را جمع کرد. دونه دونه در خانه هاشون رفت گرفتوشون، آوردشون. همه رو کرده بودن تو یه بند. اون بندی که مال ملاقات حضوری بود کرده بودن بند توده ای ها و اکثریتها. همه رو از فیلتر گذروندن. همه اونانی که هوادار ساده بودن رو ول کردن. تشکیلات اصلی رو نگهداشتن. این تشکیلات اصلی هم با گذاشتن فشار، پدر بقیه زندانیان رو توی زندان در آوردند. اصلاً اینها فاجعه بودن. ما باورمون نمی شد. ما قبل از این دستگیریها یه خورده دیدی راجع به حزب توده داشتیم. همکاری هائی که با رژیم داشتن تا حدودی می دونستیم. مثلاً همکاری های اطلاعاتی ای که در سال ۶۰ با رژیم کردن. یا گشتهائی که با سپاه و کمیته های تهران و اصفهان می رفتن و فعالین همه تشکیلات های متفاوت رو لو میدادن. اعلامیه هائی که حدود مرداد سال ۶۰ دادن رو میدونستیم. اعلامیه بعد از ۸ شهریور ۱۳۶۰ شون در تهران که عملاً و رسماً به هواداراشون گفتن که هر کسی را که از گروههائی که اعلام جنگ مسلحانه کردن به رژیم، اگر می شناسن باید اطلاع بدن به سپاه. توی اصفهان با پول سپاه با بنزین سپاه می رفتن گشت. به عینه همه دیدنشون در زندان اصفهان که چه جوری خط سیاسی حزبشان را پیش می بردند. مکافات داشتیم. یعنی مرحله ای بود که باور کردنی نبود.

در جریان کشتارها از اینها هم کشتن؟

نه اینها رو ولشون کرده بودن، اکثرشان را. یه اکیپشون رو که نگه داشته بودن با ما آزاد شدن. در اصفهان تا آنجا که من اطلاع دارم یک نفر توده ای هم اعدام نشد.

به هر حال آن دو نفر که قبلاً اشاره کردی، آنها که اکثریتی بودن؟

اونها اکثریتهای خط ۲ بودن.

اکثریت خط ۲ منظورت جناح کشتگر است؟

بله اما اونجا اونموقع بهشون خط ۲ می گفتیم. بچه های کشتگر. اون دو تا حکم

نداشتن. باصطلاح رهبرای بالای اکثریت ۲ بودن که در اصفهان گرفته بودنشان. بقیه اعضایشون رو بهشون حکم داده بودن. این دوتا منتظر حکم بودن. نفر اول و دوم تشکیلات بودن. اونهایی که حکم داشتن اعدامشون نکردن. چون در اصفهان کلاً تمرکز روی خط مجاهدین بود.

پس بر اساس محبتهای تو، در زندان اصفهان فقط مجاهدین رو اعدام کردن؟ هیچ کس دیگه رو اعدام نکردن؟

عمدتاً مجاهدین رو. در واقع تو زندان اصفهان ۷ نفر از بچه های چپ را اعدام کردند. ۵ نفر از آنها از بند زنان بودند و ۲ تا از بند مردها.

زندانیان زن اعدامی از چه گروههائی بودن؟

۲ تا شون از بچه های اکثریت ۲ بودن که حکم نداشتند. و ۲ تاشون بچه های پیکار بودن. یکی شون هم بچه های سهند بود. اون خانومی که طرفدار سهند بود، همسرش رو سال ۶۳ که بچه های سهند رو گرفته بودن، اعدام کرده بودن. اینهم بعد از اون.

این بچه های پیکار که گفتی با خودشون بودن تونستن این وضع رو ادامه بدن؟

نه! وضع بچه های پیکار به هم ریخت ولی بر خلاف بچه های سهند تواب نشدن. ولی تشکیلاتشون به هم ریخت. چندتا شون رو آزاد کردن. یک سری شون رو از اصفهان فرستادند شیراز. بعد حدود ۵-۶ تا شون موندن. این ۵-۶ تا دیگه تا آخر حکمشون که بودن، دیگه در اواخر بچه های پیکار نبودن. اینها یک سریشون سال ۶۴ آزاد شدن، یکسری هم ۶۵ حکماشون تموم شده بود ولی در مورد بچه های سهند، اونها تشکیلاتشون، یعنی اکثریت بالاتفاقشون منهای حدود ۹-۱۰ نفر بقیه همه تواب شدن و تواب خطرناک هم شدن. دعای کمیل داشتن بدون اینکه پاسدارا از شون بخوان. دعای کمیل می داشتن تا ساعت ۴ و ۵ صبح. قرآن می خوندن در حالی که پاسدارا از شون نمی خواستن. اگه کسی ادعا کنه که پاسدارا مجبورشون می کردن، من اینو قبول ندارم. حتی دم پائی هاشون رو هم جدا کرده بودن. دمپائی اونجوری که نبود. هر چیز پاره پوره ای رو همه می پوشیدن. هر کسی هم که به خانواده اش می

گفت برایش دمپائی بیارن، در واقع برای همه بود. بچه های سهند آمدن گفتن که دمپائی ها رو باید اسم بنویسید روش. چرا؟ چون یه سری نماز می خواندن و یه سری نمی خواندن. نماز خوان ها دسته دوم رو نجس می دونستن. این قدر سر این قضیه شلوغ شد که پاسدارا گفتن ما نمی خوایم. بله! پاسدارا گفتن ما نمی خوایم!! بعد یک جنگ بسیار بیرحمانه ای بین توابای سهند و توابای مجاهد بود. رهبر توابای مجاهدین یعنی علی قره ضیالالدین بود که از طرف دادستانی تهران حمایت میشد. الآن هم جزو وزارت اطلاعاته. دانشجوی مهندسی دانشگاه صنعتی اصفهان بود. فوق العاده آدم باهوشی بود. اصلاً وقتی میگن نابغه، این واقعاً نابغه بود. لاجوردی کسی بود که او را تایید کرده بود. حالا این دو دسته تواب یعنی توابان سهند و توابهای مجاهد رقابتی را برای خیانت آغاز کرده بودند. وزارت اطلاعات هم کف می زد. نشسته بودن کنار همه شون. در عوض فشارش رو به ما آوردن. جو بند را خشن می کردند و مقاومت زندانیان را کم می کردند.

در واقع انتظار رژیم را می بردند بالا!

انتظار رژیم می رفت بالا. رژیم طلبکار می شد. مثلاً در سال ۶۳ یعنی اون سالی که بند رفت زیر فشار، جو بند رو شکسته بودن. همینها هم جو بند رو شکسته بودن. قبل از اینکه در کمیته صحرایی در سال ۶۳ ببرنمون زیر فشار، ما سرود جمهوری اسلامی رو صبح که می داشتن برای سبجگاهی، صدای ۲۰۰ نفر آدم از اینجا به اونجا نمی رسید. اینجوری سرود می خوندن. ولی بعد از تنبیه یک سری از بچه ها، ما رو که از زیر فشار آوردن صبح بلند شدیم دیدیم ای بابا سرود تا عرش اعلی میرسه. ما توش گم بودیم. به این ترتیب انتظار رژیم می رفت بالا و به رژیم امکان دست چین کردن افراد را می داد.

بچه هائی که به هر حال در جریان کشتار سال ۶۷ در اصفهان زنده ماندند، آیا بعداً در جریان آنچه که بنام قتلهای زنجیره ای معروف شد مورد حمله قرار گرفتند؟

در اصفهان از اون ۱۵ تا مجاهدینی که قبول کرده بودن شرایط رو، ۳ تا شون

خود کشی کردن. سه تا شون تا من ایران بودم خودکشی کردن. من سال ۶۹ از ایران خارج شدم. این سه تا رو که من می دونم.

خودکشی موفق؟

بله کشتن خودشون رو. ۵ تاشون هم در سال ۷۳ خواسته بودنشون سپاه. برادر یکی از اونها الآن تو فرانسه است. این ۵ تا رو تقریباً همزمان با هم خواسته بودنشون. حدود یک هفته ۵ تا شون رو در سپاه نگه داشته بودن. کسی نمی دونه الان کجا هستند. از آن تعدادی هم که با من آزاد شده بودند و هفت سال و نیم در زندان اصفهان بودیم، ۳ تاشون فرانسه هستند. ۲ تا شون سوئد می باشند. یکی شون آمریکاست. ۲ تا شون کانادا، بقیه هم، ۲ تاشون پارسال ۱۸ تیر دستگیر شدن. یکی دیگه توی ایران تا جاییکه من خیرش رو دارم. اون کسانی که رژیم آزاد کرد، تمام بچه هائی که توی زندان بودن دائم زیر فشار می باشند.

خودم هم، همراه با اون بچه هائی که در سال ۶۷ آزاد کردن، تعهد ازمون گرفتن که اگر در مرز بگیریمتون حکمتون اعدامه. یه برکه زرد رنگی بود، با مهر دادستانی، این توش نوشته بود. رسمی نوشته بود که اگر در حین خروج غیرقانونی از کشور دستگیر بشوید به اشد مجازات محکومید.

حتما میدانی که بعد از کشتار سال ۶۷، بتدریج مردم مثلاً در خاوران جمع می شوند و بر روی محل دفن عزیزانشان گل میذارن، تلاش میکنن اسم شهدا رو بنویسن. تو اصفهان وضع چگونه بود؟

تو اصفهان از سال ۶۰ تلاشهای مختلفی شد. بعضی مواقع تلاش این بود که جنازه ها رو تحویل خانواده ها شون بدن. اینها در اوائل سالهای دهه ۶۰ بود. اینها هم میگفتن برید تو قبرستون کافرا. یه قسمتی تو قبرستون بود، انتهای قبرستون اصفهان بود. اون قبرستونی که وسط شهر بود که بهش می گفتن تخت پولاد، از اون سالها یه قسمتی از این تخت پولاد رو گذاشته بودن که اعدامیها را دفن کنند. بعد جلوشو گرفتن. بعد جنازه ها رو تحویل نمیدادن، مدت زیادی. خانواده ها را سرگردان نگاه میداشتند. یه سری از جنازه ها رو توی قبرستون دور افتاده بالای قبرستان



انتخابات فرمایشی و کشتار مردم!

در پی ناآرامیهای اخیر در شهرهای مختلف ایران از جمله مریوان، ایذه، فیروزآباد، اندیمشک، بوکان و چندین شهر دیگر، نیروهای سرکوبگر رژیم جنایتکار جمهوری اسلامی بیرحمانه بر روی مردم این مناطق آتش گشوده و در نتیجه این تیراندازیها حداقل ۱۳ تن کشته و ۳۰۰ نفر زخمی شدند که وضع تعدادی از آنان وخیم اعلام گردیده است. همچنین در این ارتباط صدها تن دستگیر شده اند که از سرنوشت آنان خبری در دست نیست.

درگیریهای اخیر در جریان آشکار شدن هر چه بیشتر تقلبات گسترده در به اصطلاح انتخابات فرمایشی رژیم جمهوری اسلامی در شهرهای مختلف و اعتراض به این تقلبات صورت گرفت.

حضور وسیع نیروهای مسلح جمهوری اسلامی در روز به اصطلاح انتخابات نیز حاکی از وحشت رژیم از شورش مردم بود. همانطور که تاریخ ۲۵ ساله رژیم نشان می دهد، خلق های ایران برای شوریدن علیه جمهوری اسلامی از هیچ فرصتی غفلت نورزیده اند و هر گاه کوچکترین بهانه ای یافته اند علیه کلیت نظام وابسته به امپریالیسم جمهوری اسلامی بپا خاسته اند. این واقعیت خود بیانگر آن است که مردم به خوبی می دانند که رهایی آنان از فقر و فلاکت موجود، نه در انتخابات و رفراندوم های فرمایشی بلکه در تلاش جهت سرنگونی کلیت نظام وابسته به امپریالیسم جمهوری اسلامی می باشد.

به گلوله بستن مردم توسط مزدوران جمهوری اسلامی بار دیگر چهره جنایتکار این رژیم را در انظار مردم به نمایش گذاشته و ضرورت تلاش جهت نابودی این رژیم ددمنش را بیش از پیش با برجستگی در مقابل همگان قرار می دهد.

زنده باد مبارزات خلق های ایران!
سرنگون باد رژیم وابسته به امپریالیسم جمهوری اسلامی!
زنده باد انقلاب! زنده باد کمونیسم!

با ایمان به پیروزی راهمان
چریک های فدایی خلق ایران
اسفند ماه ۱۳۸۲

بله! می کشتند و معروف هم بود که می کشتند و می انداختند توی چاه.

در جهرم که میدانی در یک دوره ای تعداد زیادی رو توی قناتهای جهرم کشتن، این گروهی که به این جنایت دست می زد معروف شده به گروه قنات. می کشتند و می انداختند توی قناتها.

تو اصفهان، میدزدیدند. آدم دزدی از سال ۵۹ شروع شد. میدزدیدند می بردن تو باغهای اطراف ده مهدی هاشمی. سال ۵۹ دو تا از بچه های دانشجویی

در دست نیست. و این ناپدیدشدگان اکثراً بچه های فعال گروههای سیاسی بودن. اکثراً هم شناخته شده بودند و سنهای اونموقع قربانیان در سال ۶۰ اکثراً بالای ۲۳ سال بود. در آن زمان تمام افرادی که در رده های بالای تشکیلاتی قرار داشتند در خطر ربوده و کشته شدن قرار داشتند. تنها از یک خانواده مصلائی ۶ نفر ناپدید شدند.

یعنی خود همین دارودسته مهدی هاشمی می بردن می کشتن؟

آیا آنها اجازه دارند که اسم شهیدشان را روی سنگ بنویسند؟

بیژن رو نه! بیژن فقط سنگ روی قبر است. اسم نداره روش. یه علامته. فقط یک سنگ هست که خونواده اش آوردن. یک سنگ سفید. هیچی روش نیست. مثل تهران نبود که یه سیستم مشخصی توش باشه.

خوب البته اینطور که از صحبت های تو معلوم میشه اصلاً ابعاد دستگیری های اصفهان نسبت به تهران خیلی فرق میکنه. آیا آن زمان که شما در تهران بودید ارزیابی ای در مورد تعداد زندانیان داشتید؟

ما ارزیابی مون در تهران در مورد تعداد زندانیان یه چیزی حدود ۱۰ هزار بود. ۱۰ هزار تا ۱۱ هزار نفر در تهران. ۱۰ هزار، ۱۱ هزار تا رو تهران راحت داشت.

در طول مدتی که زندان بودی، در مورد زندانهای دیگه مثلاً زندانهای شهرستانهای خود استان اصفهان خبری داشتی که مثلاً شرایط در آنجا چه جوریه؟

در رابطه با زندانهای اصفهان و شهرستانهای اطرافش، شهر کرد، زندانش خیلی مخوف بود. چون زندانیان را از شهر کرد می آوردند زندان اصفهان، بازداشتگاههای شهر کرد خیلی مخوف بود. یکی از بدترین مناطقی که شما می تونستین دستگیر شید در نجف آباد بود. اگه در نجف آباد دستگیر می شدید، احتمال اینکه در سال ۶۰ زیر کتک جان بدهید خیلی زیاد میشد. بعدها به خاطر اینکه یه سری به همین شیوه در شهرستان کشته شده بودند، سپاه اصفهان تمام دستگیریهای سیاسی رو مکتوب میکرد و آنها را می آورد به اصفهان.

همچنین در سال ۶۰، مهدی هاشمی افراد سیاسی را از شهر می ربود و به باغهای دهکده ای بنام قدریجان می برد و اونجا میکشتن. شخص سید مهدی هاشمی و گروهش مسئول آدم ربائی آدمهای سیاسی تو اصفهان بودند. اصفهان برخلاف شهرهای دیگه یکی از بالاترین رقم های ناپدید شدگان را داره. به تخمین من حتی رقم ناپدید شده های توی اصفهان از تهران بیشتره. یه سری اصلاً معلوم نیست که چی شدن. یعنی حتی کوچکترین نشانه ای از افراد

ارامنه به خاک سپردند و هیچ نشونی روشن نداشتند بودن. فقط به خانواده ها گفته بودن که قبرهای بچه هاتون در اون منطقه ست اما هیچ نشونی روشن نیست. ولی بعداً سالهای ۶۳ به آنور وقتی که بامصالح تکی اعدام می کردن، اونانی که بچه های شهرستان بودن، بعضی موقع ها جنازه ها شون رو تحویل می دادن به خانواده ها که ببرن شهرستان. ولی بیشتر مواقع جنازه ها رو خاک می کردند. سال ۶۷ هم یه سری جنازه ها رو در باغ رضوان خاک کردن و خودشون روی سنگها اسم نوشته بودن. یه سری شون رو هم بعداً به خانواده ها گفتن کجا هستند و بهشون اجازه دادن که فقط اسم و تاریخ تولد عزیزانشون رو بنویسن ولی حتی تاریخ فوت رو نمیداشتن بنویسن. یه سری جنازه های زیادی هم توی اصفهان معلوم نیست کجاست. و این مساله بر میگردد حتی به سالهای ۶۰.

رژیم در شهرهای دیگر مکان هائی تحت عنوان لعنت آباد راه انداخته، آیا در اصفهان هم چنین مکانهایی وجود داره؟

نه در اصفهان یک قسمتی در باغ رضوان است ولی من نشیدم که اسم خاصی داشته باشه.

در سالهای ۶۰ و ۶۱ در بعضی از شهرستانها اجازه دفن کمونیستها را در قبرستون مسلمانها نمیدادن و میگفتند اجساد را یا ببرید تو جاده و یا در خانه. مثلاً در شمال من شنیدم که در مواردی بچه هاشون رو آوردن و توی خونه شون خاک کردن.

در اصفهان بچه های کمونیست رو توی قبرستون مسلمانها خاک نمی کردن. یه قسمتی در قبرستان برای این کار درست کرده بودن و چون قبرستون تازه ای بود، تازه درست شده بود یه بخشهایی اش خیلی خالی بود. بچه های مجاهدین رو توی قبرستون مسلمانها خاک می کردن. ولی بچه های چپی رو نه. بچه های چپ رو هیچ کدوم رو تو قبرستون مسلمانها خاک نمی کردن. حتی رفیق بیژن رو که بعد از ۵ سال به خانواده اش محل دفن او را گفته بودند، در محل پرتی در تخت پولاد دفن کرده بودند.

میوه و غذای کانادایی ها از کجا می آیند؟

تولید کنندگان داخلی روز بروز ابعاد گسترده تری یافته و بر تعداد بیکاران افزوده گشته است.

تولید مواد غذایی در کانادا، به دلیل وجود مهاجران فصلی و امکان بهره وری از نیروی کار ارزان آنها، به صنعت گسترده و پرسودی تبدیل شده است. اما به رغم سودآوری چشمگیر این کارگران ارزان، دولت و سرمایه داران زلوصفت کانادایی شرایط کار و گذران بسیار وحشتناکی را به آنها تحمیل کرده اند که در بسیاری از جوانب شبیه شرایط وحشتناک کار و معاش آنها در کشورهای وابسته است.

کارگران مهاجر فصلی تحت پوشش برنامه درمانی و دارویی کانادا قرار ندارند. آنها از حقوق اولیه کارگران، مثل حقوق اضافه کاری، تعطیلات، امنیت در محل کار، و حق تشکیل شدن و عضویت در گروه ها و سازمان های کارگری بی بهره هستند. هر آن که کارفرما تصمیم بگیرد می تواند بدون هیچ توضیحی این کارگران را اخراج کرده و به کشورشان بفرستد. آنها در همان مزارع و باغ های محل کارشان و در شرایط فقدان حداقل استانداردهای قابل قبول در زمینه مسکن، زندگی می کنند و اگرچه سالی ۸ ماه در کانادا بسر می برند، اما حق پناهندگی و یا مهاجرت به کانادا را ندارند.

دولت کانادا و سرمایه داران استثمارگر، هر ساله به بهای استثمار وحشیانه و غارت نیروی کار "کارگران فصلی" مهاجر که در قسمت تولید و برداشت محصولات غذایی در باغها و مزارع کانادا، تحت سخت ترین شرایط مشغول کارند، میلیونها دلار به جیب می زنند و بازار پر سود میوه و غذای کانادا را می چرخانند.

هر ساله هزاران کارگر کشاورز بومی از مکزیک و جزایر کارائیب، به امید دست یافتن به یک درآمد بخور و نمیر، خانه و کشورشان را برای کار در مزارع کانادایی، ترک می کنند. بین دولت کانادا، مکزیک و کشورهای کارائیب قراردادی بنام "برنامه اشتغال کارگران کشاورز فصلی" وجود دارد که نقش چشمگیری را در این بخش از اقتصاد کانادا بازی کرده و یکی از منابع تداوم پر سود تولید مواد غذایی این کشور است.

این کارگران فصلی، کشاورزان فقیری هستند که به دلیل از دست دادن زمین هایشان برای مزد بخور و نمیری به کارهای شاق و ارزان در کانادا تن می دهند. در سالهای اخیر به دلیل واردات بی رویه غلات کانادایی و امریکایی و اروپایی به مکزیک و جزایر کارائیب و تصرف هر چه وسیعتر بازار غلات در این کشورها توسط امپریالیست ها، ورشکستگی دهقانان و

اکثر این کارگران به دلیل تماس با کودهای شیمیایی، مواد ضد آفت، و به دلیل زندگی در کلبه های فاقد نور و پر از سوسک، و به دلیل کار بسیار طولانی روزانه، از بیماری های ریوی و تنفسی رنج می برند. در تابستان ساعت کاری آنها به ۱۱ ساعت در روز و ۶ و نیم روز در هفته، و مزدشان به رقمی نزدیک ۷،۵ دلار در ساعت می رسد که با حداقل دستمزد در کانادا فاصله قابل توجهی دارد.

علی رغم شرایط کاری بسیار دهشتناک، این کارگران خود را جزء خوش شانس ترین کارگران کشورشان می دانند. چرا که شرایط دهشت بار ناشی از سلطه دیکتاتوری های امپریالیستی در مکزیک و کشورهای کارائیب، چنان اوضاع وحشتناکی را بر زندگی توده های تحت ستم و بویژه کارگران، کشاورزان و زحمتکشان حاکم گردانیده که بسیاری از آنها برای گریز از دست هیولای بیکاری و گرسنگی حاضر به ترک خانه و کاشانه شان و کار در شرایط بسیار سخت در مزارع کانادا گشته اند، به این امید که بتوانند حد اقل شکم خود و خانواده هایشان را سیر کنند. این شرایط فاجعه بار بویژه در سالهای اخیر تشدید شده و با اجرای قراردادهای اسارتیاری امپریالیستی نظیر "نفتا" و... که توسط دولت های امریکا و کانادا بر کشورهای این منطقه تحمیل گشته، حیات و هستی خلقهای تحت ستم را هر چه فزونتر به کام فقر و نیستی سوق داده است. ■

فروکش می کرد ولی اوین هیچ وقت خالی نبود.

صحبت دیگری نداری؟

نه من چیز دیگه ای ندارم. چیزی به ذهنم آلمان نمی رسد. خیلی ممنون که این فرصتو بمن دادید امیدوارم که این بحثهایی که شد حداقل روشنگر یه سری مسائل باشد. بخصوص در رابطه با کشتارها و در رابطه با شقاوت و بیرحمی ای که جمهوری اسلامی نشون داده.

هر صفحه ای از خاطرات کسانی که خودشون با پوست و گوشت این جایتها رو دیدند و لمس کردند، کسانی که خودشون شاهد زنده بودند، هر صفحه از این نوع خاطرات واقعا یک قسمتی از تاریخ این کشور و برگی از مبارزات مردم ماست و به این اعتبار وظیفه تمامی بازماندگان این قتل عام است که این واقعیات و تجربیات را بنویسند و در اختیار مردم ما قرار دهند.

من خودم بطور جدی قصد نوشتنش را دارم. و اگر شرایط جانبی زندگی اجازه بده، به احتمال زیاد این کار را خواهم کرد.

با سپاس، موفق و پیروز باشید!

تخمین واقع بینانه هم خالی است. ولی کسانی که در زندان بودند روی تجربه رفت و آمدهای توی زندان، میتونن تخمینی ارائه بدن از تعداد زندانیان و حدود تعدادی که در آن کشتار وحشیانه جان باختند. و اینکه این کشتار در هر منطقه به چه شکلی پیش رفت. رقم ۱۸۰۰۰ نفر که خیلی جا افتاده به نظر من رقم غیر معقولی نیست. یعنی ۱۸ هزار اعدامی. البته همه این ۱۸ هزار نفر، زندانی نبودند. تعدادی از آنها آزاد شده هائی بودند که دوباره دستگیر و اعدام شدند.

درسته، در کشتار سال ۶۷ یک عده زیادی هم اینجوری دستگیر و قتل عام شدند.

اون آماري که ما از تو زندان داشتیم ۱۵ هزارتا بود که اون آمار اونموقع به نظر ما منطقی بود. رو حساب اطلاعات داخلی ای که داشتیم. چون ما همیشه رقم زندانهای تهران و اوین رو ۱۰ تا ۱۱ هزارتا حساب می کردیم. چون این زندانها تو هیچ مرحله ای خلوت نبودن.

در اصفهان مثلاً در سال های ۶۵ تعداد زندانیان یک دفعه یک فروکشی میکند. در حالیکه در اوین اینجوری و در این حد نبود.

همین خاطر وسعت دستگیریها در آنها محدود بود.

ولی با احتساب این تعداد محدود در مدت ۷ سال و نیمی که من در اصفهان بودم نزدیک به حدود ۳-۴ هزار نفر به داخل زندان آمدند و رفتند.

یعنی در این شهرستانها رژیم بیشتر بازداشتگاه داشت؟ آیا زندان نداشتند؟ نه! مثلاً شهرضا که نزدیک اصفهانه، یا سمیرم که تقریباً نزدیک اصفهانه، شهرکرد، زرین شهر، اینها بازداشتگاه داشتن.

یعنی در آنجا صرفاً بازجویی میکردند؟ بازجویی میکردند و نگه میداشتند. در آنجا دادستانی نمایندگی داشت. در آنجا دادگاه تشکیل میدادند ولی بعد که زندان میگرفتند، میفرستادنشان به زندان اصفهان.

واقعا من خیلی سپاسگزارم از اینکه این صحبتها رو کردید بخصوص این که بازماندگان آن کشتار کمتر حرف میزنند و کمتر مینویسند. عده معدودی از تجارباشان نوشته اند و زوایای مختلف این مساله هنوز روشن نشده. مثلاً به طور قطع هیچکس واقعا نمیتونه بگه چقدر کشتند. حالا درسته که کسی نمیتونه آمار قطعی بده ولی جای یک

پیشگام که دستگیر شدن، یکیشون از تو اون باغ فرار کرد. وقتی هم اومد اصفهان وکیل گرفتند و نامه نوشتند به دفتر رئیس جمهور و قضیه را انداختند تو یه کانالی که همه فهمیدند چی شده. اصلاً هم هیچ کسی دنبال قضیه را نگرفت. این قضایا از سال ۵۹ در اصفهان شروع شد و اولین کسانی هم که زدیده شدند آخوندهائی بودن که مشکوک شدن بهشون. از اونها شروع شد بعد با فعالین گروههای سیاسی ادامه یافت. ناپدید شده های اصفهان اینها بودند.

از زندانهای دیگر شهرستانها چی؟ آیا ارتباطی وجود داشت؟

در میان بچه های اصفهان مثلاً از زندان سمیرم آدم خیلی بود. اکثراً از بچه های تشکیلات الله قلی خان جهانگیری بودند که از زندانهای سمیرم و شیراز و زندانهای شهرضا که بازداشتگاه بود در واقع از اونجا به اصفهان منتقل کرده بودند. اونجاها هم خیلی مخوف بود. چون زندان اصفهان یه حالتی داشت که همه رو از شهرستانهای کوچک اطراف میاوردن اصفهان. شهرستانهای اطراف اصفهان فوق العاده مذهبی بودند. به



از شورش مردم بپاخواسته فریدون کنار حمایت کنیم!

روز شنبه ۲۳ اسفندماه، همزمان با اعلام ابطال نتایج رسمی "انتخابات" مجلس در فریدون کنار از سوی شورای نگهبان، مردم مبارز این شهر به خیابان ها ریخته و فریدون کنار به صحنه یک شورش توده ای بر علیه رژیم ضدحلقی جمهوری اسلامی تبدیل شد. در این تاریخ در حالی که جدال های قدرت طلبانه فی مابین باندهای ضدحلقی درون حکومت بر سر نتایج به اصطلاح انتخابات و تعیین این که نام کدام یک از عمال رژیم باید از صندوق های رأی بیرون بیاید، بالا گرفته بود، مردم بجان آمده فریدون کنار با استفاده از این فرصت و به بهانه "اعتراض" به شورای نگهبان، به تظاهرات پرداخته و با نیروهای انتظامی که برای سرکوب آنها گسیل شده بودند، درگیر شدند. مردم معترض و بجان آمده با سر دادن شعارهای ضدحکومتی، به طرف خانه امام جمعه جنایتکار فریدون کنار حرکت کرده و پس از آنکه معلوم شد او از ترس گرفتار شدن به پنجه عدالت مردم همراه با خانواده اش فرار را بر قرار ترجیح داده، خانه او را به آتش کشیدند. مردم ضمن درگیری با نیروهای سرکوبگر رژیم از جمله فریاد می زدند "مرگ بر آخوند"، "مرگ بر جمهوری اسلامی"، "ما اینجا رو خون می کنیم، مجلسو داغون می کنیم"، "آخه هرچی جانیه، نیروی انتظامیه". با گسترش دامنه شورش، مردم به مراکز دولتی و بانک ها (از جمله بانک جهاد کشاورزی) نیز حمله کردند. آنها خیابان های فریدون کنار را با آتش زدن لاستیک و چوب در کنترل گرفته و جاده فریدون کنار به بابلسر را نیز مسدود کرده و تلاش نمودند تا پاسگاه نیروهای انتظامی را تسخیر کنند. اما نیروهای سرکوبگر به طور گسترده و وحشیانه به درون جمعیت بی دفاع و غیرمسلح آتش گشودند و ضمن کشته و مجروح ساختن تعدادی از مردم دلیر، آنها را به عقب رانده و از ترس به سنگر بندی در جلوی پاسگاه پرداختند. در این حالت مردم فهردون کنار کنترل نیمی از شهر را در اختیار گرفته و به طرف بابلسر راه افتادند. در نتیجه این حرکت، تمامی مدارس، بازار و موسسات دولتی تعطیل شد. از سوی دیگر مقامات جنایتکار رژیم برای کنترل اوضاع و سرکوب تظاهرکنندگان، سیل یگان های ضدشورش خود را با دستور تیر، از سایر شهرهای اطراف برای کمک به نیروهای سرکوبگر خود و به خاک و خون کشیدن قیام مردم به فریدون کنار فرستادند. در جریان زد و خورد های یکی از اتوبوس های شهرداری که مشغول پیاده کردن نیروهای سرکوب در شهر بود توسط تظاهرکنندگان مورد حمله قرار گرفت و به آتش کشیده شد. مردم مبارز و بپاخواسته به مقاومت ادامه داده و به طرف بابلسر حرکت کردند و در سر راه خود به موسسات دولتی و نهادهای سرکوبگر واقع در شهرک خزر شمالی نیز هجوم بردند و خساراتی به آنها وارد ساختند. نیروهای حکومت با بستن راه های خروجی فریدون کنار شهر را به محاصره در آورده و تعداد زیادی از مردم و به ویژه جوانان را دستگیر کردند. اما به رغم این، مقاومت مردم ادامه یافت و با وجود محاصره شهر، جوانان به مقر سپاه در فریدون کنار نیز حمله برده و ضمن درگیر شدن با مزدوران سپاه و زخمی کردن تعدادی از آنها، به دیوارهای سپاه خساراتی را وارد کردند.

با گذشت نزدیک به ۴۸ ساعت از قیام دلاورانه توده ها در فریدون کنار، حداقل ۶ تن از مردم مبارز این شهر به دست رژیم جنایتکار جمهوری اسلامی کشته شده و ده ها تن مجروح شده اند و خانه ها و بیمارستان های شهر مملو از مجروحین است. مقامات ضدحلقی حکومت با وحشت از عواقب تداوم و گسترش دامنه شورش به نقاط دیگر با بیرحمی تمام به قلع و قمع مردم و بگیر و ببند های شبانه در سطح شهر دست زده اند و ضمن تلاش برای پراکندن جوّ رعب و وحشت، صدها تن از مردم و به ویژه جوانان را دستگیر کرده اند. بوق های تبلیغاتی و جراید حکومتی نیز ضمن سر دادن "هشدار" و خطاب کردن مردم دلاور فریدون کنار به عنوان مشتی "اراذل و اوباش" اوضاع شهر را "بحرانی" خوانده و خواستار سرکوب قاطعانه آنها توسط مقامات گشته اند. شورش قهرمانانه مردم دلیر فریدون کنار از یکسو انعکاس تفریبی حد و حصر توده های ما از رژیم جنایتکار جمهوری اسلامی بوده و از سوی دیگر برگ زرینی از تداوم جنبش انقلابی و قهرآمیز آنها برای برکنار سلطه دیکتاتوری حاکم و رسیدن به آزادی و عدالت اجتماعی ست. چریکهای فدائی خلق یاد جانباختگان دلاور شورش بر حق توده ها در فریدون کنار را گرمی می دارند و از مبارزات و آرمان های عادلانه آنها برای سرنگونی رژیم وابسته به امپریالیسم جمهوری اسلامی و برقراری یک حکومت دمکراتیک و انقلابی پشتیبانی می کنند.

مرگ بر رژیم ضدحلقی جمهوری اسلامی!
جاودان باد خاطره تمامی شهدای به خون خفته خلق!
زنده باد مبارزه مسلحانه که تنها راه رسیدن به آزادی ست!
پیروز باد انقلاب! زنده باد کمونیسم!

با ایمان به پیروزی راهمان
چریکهای فدائی خلق ایران - ۲۴ اسفند ۱۳۸۲

ادعاهای نامستدل در خدمت ...

(بقیه از صفحه ۱۰)

موقعیت جامعه دست یافت. قضیه درست برعکس است، یعنی در خطوط کلی آن، وضعیت و موقعیت جامعه بیانگر شعور اجتماعی آن است و از آن می توان به بینش و فرهنگ گروه ها و اقشار اجتماعی دست یافت و از این می توان به رفتار و خصوصیات افراد رسید. در پایان طبق "رهنمود" خودتان که گفته اید: "کتاب (منظور کتاب شعبان جعفری است - توضیح از ماست) را در دست بگیریم و خود را، "من ایرانی" را در این "آئینه بهتر ببینیم"، پیشنهاد می شود که حداقل به عنوان یک گام مثبت مقاله خود را در دست بگیرید و "من روشفکری" خود را در این "آئینه" بهتر ببینید.

ها بودند را بدین شیوه نابخردانه و ناسالم هدف آماج قرار میدهد و تازه مدعی است که: "رفتار و خصوصیات اجتماعی افراد هر جامعه بیانگر شعور اجتماعی و نشانگر وضعیت و موقعیتی است که آن جامعه در آن قرار دارد". نه، آقای سیف، اینطور نیست، تَر شما وارونه است. از بررسی رفتار اجتماعی افراد نمی توان به شعور اجتماعی جامعه و وضعیت و موقعیت آن جامعه رسید. مثلاً نمی توان و نادرست است که از طرز نگاه و دید شما و تراوشات فکرتان که حداقل بیانگر رفتار قلمی و "روشفکرانه" شماست به قضاوت در مورد شعور اجتماعی روشفکران و از آن به وضعیت و

با انواع شیوه ها و تشابه سازی های نادرست و مخلوط، کمرنگ و مخدوش ساخته و بزدایند. همانطور که دیدیم ایشان از یکطرف نقش امپریالیستها را که حداقل در بزنگاههای تاریخی عیان است را کمرنگ می سازد و یا وارونه جلوه می دهد و از طرف دیگر فرزندان راستین خلق را که دشمن سرسخت امپریالیسم و منادیان رهایی توده



سال نو بر همه کارگران و زحمتکشانشان مبارک باد!

بزرگی در جهت سرنگونی رژیم جنایتکار جمهوری اسلامی برداشتند.

در آستانه نوروز و بهار ۱۳۸۳ ما امیدواریم که جنبش دمکراتیک و ضدامپریالیستی کارگران و خلقهای تحت ستم ما با اندوختن تجارب مبارزاتی هر چه بیشتری موفق گردند تا گام های بزرگتری را در جهت نابودی حاکمیت نظام امپریالیستی و رژیم سرکوبگر جمهوری اسلامی بردارند و با سرنگونی انقلابی این رژیم ددمنش، فصل جدیدی در تاریخ کشور ما در جهت زدودن فقر و استثمار و تمامی نابرابریهای اجتماعی بکشایند و حکومت و نظامی دمکراتیک و انقلابی را با قدرت لایزال خویش مستقر سازند!

با ایمان به رسیدن به چنان روزی، بهار بر تمامی کارگران و زحمتکشانشان خجسته باد!
سرنگون باد رژیم وابسته به امپریالیسم جمهوری اسلامی!
زنده باد آزادی، زنده باد کمونیسم!

با ایمان به پیروزی راهمان!
چریکهای فدایی خلق ایران
اسفند ماه ۱۳۸۲

سالی که گذشت ما شاهد صدها اعتصاب و اعتراض بزرگ و کوچک کارگری، شورش های مسلحانه توده ای، اعتراضات قهرمانانه زنان، اعتصابات معلمان و دانشجویان و... بودیم که در جریان سرکوب وحشیانه آنها توسط جمهوری اسلامی، تعدادی از کارگران، دانشجویان و سایر توده های مبارز جان خود را از دست دادند که ما یاد همه آنان را گرامی می داریم. در سالی که گذشت مردم مبارز و به جان آمده ما در کارخانه و مزرعه و دانشگاه و خیابان و خلاصه در هر شهر و روستا دست به اعتراض و مبارزه به هر شکلی زدند و پرچم جنبش مقاومت بر علیه نظم ظالمانه حاکم بر میهنمان را همچنان بر افراشته نگاه داشتند. توده های مبارز در همه عرصه ها و با هر آنچه که توانستند با نیروهای رژیم به مبارزه برخاستند و به تمامیت این رژیم سرکوب و استثمار، "نه!" گفتند که آخرین آنها، اعتراض کارگران دلاور شهر بابک، اعتراض و مقاومت زنان در روز جهانی زن و جنبش قهرآمیز و دلاورانه مردم فریدون کنار بود.

به این اعتبار است که در سال گذشته ما شاهد فدکاری های بسیاری از جانب کارگران و توده های ستمدیده ایران در مبارزه شان بر علیه دشمن بودیم، هر چند که در این مبارزه هنوز پیروزی قطعی نصیب مردم ما نشده اما می توان گفت که در سالی که گذشت مردم ما گام های هرچه استوارتر و

فرار رسیدن عید نوروز و سال ۱۳۸۳ را به کارگران و همه خلقهای ایران صمیمانه تبریک می گوئیم و سالی پر بار همراه با پیروزی و موفقیت های فزونتر بر علیه رژیم وابسته به امپریالیسم جمهوری اسلامی را برایشان آرزو می کنیم. سال ۱۳۸۲ یکی دیگر از سال های پر فراز و نشیب و ملتهب در زندگی توده های تحت ستم ما زیر حاکمیت سرکوبگرانه امپریالیست ها و رژیم وابسته جمهوری اسلامی بود. سالی که گذشت سالی بود که جمهوری اسلامی کوشید تا با تشدید استثمار و غارت و سرکوب خلق های تحت ستم ما، جیب های گشاد مشتی سرمایه دار زالوصفت وابسته و کمپانی ها و دول غارتگر امپریالیستی را هر چه بیشتر پر کند. سالی که گذشت اعتیاد، فحشا، گرانی و بیکاری وسعتی بسیار بیشتر یافت. و افزون بر تمامی این نابسامانی ها و فشارها، فجایع طبیعی نظیر زلزله بم جان بیش از چهل هزار نفر از توده های محروم ما را گرفت. در این سال به موازات تشدید سرکوب نظام حاکم، زندان های رژیم جنایتکار جمهوری اسلامی نیز همچنان مملو از زندانی بود و شکنجه و اعدام و سنگسار و قطع اعضای بدن به مثابه تجلیات اجتناب ناپذیر حاکمیت دیکتاتوری امپریالیستی ادامه یافت.

با وجود تمامی این جنایات و سرکوب ها اما، سال گذشته سال تداوم و شدت یابی مقاومت و مبارزه توده های محروم ما نیز بود.

شماره فکس و تلفن

برای تماس با چریکهای فدایی خلق ایران

0044 - 208 - 8805621

برای تماس با چریکهای فدایی خلق ایران

با نشانی زیر مکاتبه کنید:

BM Box 5051
London
WC1N 3XX
England

آدرس پست الکترونیک

e-mail address: ipfg@hotmail.com

از صفحه اشرف دهقانی در اینترنت

دیدن کنید:

<http://www.ashrafdehghani.com>

"پیام فدایی" بر روی شبکه اینترنت

از صفحه چریکهای فدایی خلق ایران در اینترنت دیدن کنید.

آدرس ما در اینترنت: <http://www.fadaee.org/>

کمکهای مالی خود را به شماره حساب زیر واریز کرده و رسید آن را به آدرس پستی سازمان ارسال نمایید.

National Westminster Bank
Branch Sort Code: 60-24-23
Account Name: M.B
Account No: 98985434

آدرس بانک:

PO Box 8082
4 the Broadway, Wood Green
London N22 6EZ, England

۱۹ بطنمن

نشریه سیاسی - خبری چریکهای فدایی خلق ایران
را بخوانید و در اختیار دوستان و آشنایان خود
قرار دهید!

ماهنامه ۱۹ بهمن، پانزدهم هر ماه منتشر می گردد.

زنده باد مبارزه مسلحانه که تنها راه رسیدن به آزادی است!